

### در صفحات دیگر:

از کارل مارکس:

\* نامه به پاول واسیلیویچ آنکوف

\* پیشگفتار بر نشر اول کاپیتال

### مارکس بخوانید!

گفتگوی مارچلو موستو با امانوئل والترشتاین

معرفی کتابی از اندرو کلیمن  
مایکل رابرتز

از منصور حکمت

❁ در باره لغو کار مزدی

❁ کمونیسم کارگری در عراق

❁ یادداشت برای جلسه با رهبری

حزب کمونیست کارگری عراق

نگاهی دیگر به کاپیتال مارکس

ایرج فرزاد

## برخیز! ای داغ لعنت خورده.

### برخیز!

روزهای اول مه فرامیرسند. این روز، اما، فقط یک روز و برپائی مراسم و تظاهرات و راهپیمائی و خواندن سرود انترناسیونال نیست. این روز، فقط روزی نیست که پلیس سوار بر اسب با سگهای تربیت شده شان و مسلح به سلاح و با سپر و کلاه خود، برای اعلام بیانیه طبقه سرمایه دار، یعنی ازلی بودن سیستم بردگی مزدی، چهارچشمی مراقب اند تا داغ لعنت خورده ها، "برنخیزند". این روزها، همچنان "روزهای مه" سال های دهه ۶۰ قرن نوزدهم، شروع قیام بردگان عصر سرمایه داری دقیقاً در بطن مدرن ترین و صنعتی ترین شکل توسعه آن است، که حالا دیگر به دورافتاده ترین نقاط جهان رسوخ کرده است.

آیا عجیب نیست، که در دنیای پسا فروپاشی دیوار برلین، آنگاه که حافظان بردگی مزدی با خیل مزدوران "روشنفکر" خود، فریاد "پایان تاریخ" را سر دادند و گفتند و نوشتند که مارکس و احکام کاپیتال او، "کهنه" و "متناقض" بود، فقط در مورد مرحله سرمایه داری تکامل نیافته در اروپای قرن نوزدهم صدق میکردند و با "گلوبالیزاسیون"، بی خاصیت شدند، اما مارکس و مارکس خوانی، دگر باره رسم و "مُد" شده است؟

در این بازگشت به مارکس، اما، فلسفه ای نهفته است.

پس از مدت کوتاهی در پی "پایان دوره" تهاجم بورژوازی بین المللی، در گرماگرم جشن پایان کمونیسم با فروریزی دیوار برلین به بناینها میانی کمونیسم مارکس، صداهای اعتراض در میان عقبه آکادمیسین ها شنیده شد. در مدت نزدیک به شش سال، "جلودار"ها، در برابر تعرض سیاسی و فکری جهان بورژوازی، صحنه را خالی کردند، احزاب موجود به نام "کمونیست" اسامی خود را بسرعت عوض کردن و مسابقه برای "دمکرات" و حقوق بشری نشان دادن کمونیسم و مارکسیسم، در مناسکی که به ابراز ندامت از هر نوع اقدام انقلابی علیه

در دسترس اند. هر سه جله کاپیتال و گروند ریسه به همت انسانهای گرانقدر ترجمه شده اند و علیرغم هر نقصی از این یا آن عبارت در ترجمه از متون اصلی، خود گامی بلند بسوی آینده است.

اما در عین حال روزهای مه، مصادف است با به میدان آمدن طبقه کارگر که کاپیتال و مانیفست در واقع محصول تولد این طبقه در دنیای سرمایه داری است. آیا کسی شک دارد که ابعاد مبارزات طبقه کارگر در جهان و ایران، بویژه، به مراتب گسترده تر از دوران قبل است؟ آیا کسی شک دارد که کارگران در مقیاس جامعه ایران، بسیار صریح تر، وجود طبقاتی خود را، در مقایسه با دوران "مبارزه همه با هم" علیه شاه، به میدان سیاست آورده اند؟ آیا کسی در کردستان، مُنکر این است که مبارزه فعالان کارگری که بخاطر برگزاری اول مه، بارها به زندان افتاده و هنوز با بدنی بیمار و رتجور، و علیرغم همه تهدیدات، از پای ننشسته اند؟ آیا دیگر شکی برای کسی باقی مانده است که بخش طبقه کارگر ایران در کردستان، در کردستان "فقد کارخانه های بزرگ" و "کارگر صنعت مدرن"، سنتهای کهنه و میراث سالیان سال هویت طلبی خرافی ملی و قومی را از سکه انداخته اند؟ آیا کسی شک دارد که مبارزه "کولبران" در کردستان، بخش جدائی ناپذیر از مبارزه طبقه کارگر ایران برای سوسیالیسم و آرمانهای تدوین شده و تدقیق شده در کاپیتال مارکس است؟

آیا در جامعه به شدت شهری شده ای که جوان تحصیلکرده و یا حتی دانش آموز دوره دبیرستان آن با غولهای فکری دانش بشری آشناست و در این دوره فوران اطلاعات و دسترسی وسیع به علم و دستاوردهای بشر، میتواند حتی اعضاء يك محفل در خود را با کتابهای "جلد سفید" و یا در "یوگون پیرمردی که کوه را از جا کند" مانو به "سیاست" کشاند؟ آیا واقعا میتوان تعبیر مارکس را در لفافه اسلام و عقاید عقب مانده و پائین آمدن تا سطح فکر و توقعات عقب مانده ترین دهقان روستاهای دور افتاده و متروک برای "جذب توده ها"، به خورد انبوه متفکران جوان و فعال کارگری حاضر در صحنه جدالهای اجتماعی داد؟ آیا این مردم شهری و چشم به "دهکده جهانی" گشوده، را میتوان به هواداری از مشروطه و "حکومت ملی مستقل" که آخوند خودی و حاج آقای خودی قرار است تشکیل بدهند، کشاند؟ میتوان این مردم و این طبقه کارگر را که در صحنه جدالهای اجتماعی حاضرند، به کار سیاسی در "هسته های مخفی"، به خانه های امن و یا به عضویت در "حزب مخفی" دعوت کرد؟ مردم در مارکس و انگلس و لنین فقط يك متفکر و فیلسوف را نمی بینند، آنها را در انترناسیونال اول و در اس انترناسیونال های کارگری و در رهبری تعیین کننده ترین مصافهای سیاسی و فکری و هنری و ایدئولوژیک میشناسند که در عین حال یکی از برجسته ترین سیاستمداران انقلابی عصر خویش بودند. دور از انتظار است که مردم و کارگران به دنباله رو جریاناتی تبدیل شوند که با علم و دانش و ترقیخواهی و مدرنیسم و هنر پیشرو و غربی، به بهانه "دور نشدن از سنت مردم و افکار توده ها" مرزبندی دارند. آنها مارکس و انگلس و لنین را میشناسند که به چندین زبان اصلی جهان تسلط یافتند. بخش وسیعی از تحصیلکردگان در ایران تحت خفقان اسلامی، ادبیات و آثار علمی و سیاسی را به زبانهای اروپائی میخوانند. با این مردم

وضع موجود شباهت داشت، شروع شد. بسیاری سراسیمه و دست و پا چلفت، روحیه باختند و در صف جلودارها، بجز سرسخت ترین آنها در صف کمونیسم کارگری و در کنار منصور حکمت، با هر بازگشت عاملان و آمران سالهای سرکوب و "خشونت" و قتل عام به دولت و پارلمان با پرچم "اصلاح طلبی" و جامعه مدنی، جنبش و "قیام" استعفا از کمونیسم کارگری سازمان دادند.

اما، عقبه آکادمیک، که مطلقا در فعالیتهای "حزبی" و کمونیستی درگیر نبود و؛ اوضاع بین المللی را همانگونه که واقعیت داشت نه فلسفی و از منظر انزواهای "کمونیستی" که ابژکتیو میدیدند، شروع به انتقاد از "نظم موجود" کردند. به اوضاع عراق و عروج خونین نظم نوین اشاره کردند، در صحنه هائی که جوایز نوبل و اسکار را میگریفتند فریاد زدند: "بوش! ننگت باد". در دنیائی که قرار بود "پایان سوسیالیسم" و ختم عصر سلطه "ایدئولوژی توتالیتر" را جشن بگیرند، اما، ناتو، این اردوی مسلح دنیای نظم نوین، بلگراد را بمباران کرد و عراق، حتی علیرغم اینکه "بازرسان سازمان ملل" به اطاق خواب صدام سر کشیدند و اعلام کردند از "سلاح کشتار جمعی" خبری نبود، در تهاجمی وحشیانه زیر و رو؛ و افسار ارتجاعی ترین جریانات قومی و اسلامی رها شد. مخفی و علنی و مرموز و پشت پرده سازمان داده شدند و دسترسی آنان را به زرادخانه حکومت ساقط شده صدام هموار کردند.

اعتراض عقبه آکادمیک و اهالی علم، نشان از یک حقیقت در مورد جوهر نهادی نظم بردگی مزدی بود. در همان ایام در همه پرسوی نهادی چون بی بی سی، که خود در مهندسی ضدکمونیسم بسیار کارگشته و حرفه ای و با امکانات است، در مورد انتخاب مهمترین اندیشمندان "هزاره"، مارکس جایگاه اول را کسب کرد. همه، در بحران بزرگ اقتصادی که غرب و آمریکا را فراگرفت، سارکوزی، نخست وزیر فرانسه را در حال ورق زدن کاپیتال دیدند. در دنیای آکادمیک و پرسوناژهای سیاسی و رسمی و "سیاستمدار" نیز، معلوم شد، مارکس در نقد بنیادها و اجزاء سرمایه داری در اوائل قرن بیست و یک نیز "پاسخ" و نقد و آلترناتیو روشن و مستدل دارد.

این حرکت، اما، در صف جلوداران آکادمیک مدعی مارکسیسم، و در دوایر مهجور انزواهای سیاسی، انگار شوک آور بود. چه، همه تلاشهای این دوایر بکار افتاد تا اثبات کنند، که علیرغم دیکته نظم بردگی مزدی و بحران لاعلاج تولید سرمایه داری، تزاها و تئوریهای مارکس، محدود و ناقص و "متناقض" اند؛ و مارکس باید "بازبینی انتقادی" بشود. این بار، ما شاهد جدلی نسبتا کلاسیک در دوایر مطالعه کرده ها و "کارشناسان" مارکس بودیم. عده ای به دفاع از صحت ارزیابیهای مارکس در کاپیتال برخاستند. مستدل و به اتکاء فکتهای سرمایه داری آخر قرن بیست و اوائل قرن بیست و یک نشان دادند، که مبارزه برای الغاء بردگی مزدی کماکان "مانیفست" بشریت متمدن است. این آثار، مشوق همه ما برای رجعت دگر باره به کاپیتال و کاپیتال خوانی است.

خوشبختانه این نقدها و بازگشتها به مارکس، اکنون به زبان فارسی نیز

صدق میکرد، در تعبیر عمومی بچسپاند. که نتیجه "طبیعی" آن، دولت "توتالیتار" و استالین و مانو و پیمان ورشو و چین "میلیاردرهای کمونیست" و کره شمالی مسلح به سلاح اتمی و تهدید کننده جنگ جدید جهانی است. که شهروند در کشور کمونیستی، از آزادیهای فردی برای شکوفائی و خلاقیت معنوی و هنری. تا ابد محکوم است و جای مخالف اردوگاه کار اجباری است و اعدام و تصفیه.

اما در سطحی وسیعتر، این "خلاء"، ریشه های عمیقتری هم وجودش را توضیح میدهند. در سطح شعور عام، به آن معنی که برای مثال "داروین" در زیست شناسی و تکامل، به دانشگاهها و دروس دانشگاهی و مدارس راه یافته و "داده" است، مارکس و "فلسفه" او، شامل رساله های او در نقد اقتصاد سیاسی، پیش فرض و داده و تثبیت شده نیست. نه تنها کاپیتال و آثار او، جزو کتابهای درسی و به این اعتبار جزء پذیرفته "شعور عمومی" و پذیرفته از جانب نهاد های "رسمی" و دولتی و دانشگاهی نیست، که البته محتوای انتقادی و انقلابی آثار مارکس مانع اصلی در این رابطه است، اما تعقل رسمی و "فلسفی"، در اروپا حتی به هگل هم نرسید، بلکه در "کانت" ماند. با اینحال، نظرات داروین نیز محتوا و جهت انقلابی داشتند، اما شعور رسمی با آن به بایکوت توسل نجست. این نکته البته بیشتر سیاسی است. به این معنی چنانچه مارکس و مبنای کمونیسم او، بار دیگر بر بستر طبقاتی خود در غرب قرار گیرد، بیان رسمی و شعور رسمی جامعه نیز ناچاراً مارکس و کاپیتال را نه چون کلک مرغابی "یونسکو" که مانیفست و جلد اول کاپیتال را در "موزه تاریخ" به ثبت رساند، بلکه چون داروین برسمیت خواهد شناخت.

بر گرداندن این تعرض همه جانبه و ظاهراً قوام گرفته و قالب گرفته، علاوه بر اینکه به کار فشرده ای در راستای مارکس خوانی در صفوف و محافل روشنفکران و مراکز فکری و مدافعان جنبش طبقه کارگر در غرب نیاز دارد، بعلاوه به راه انداختن یک حرکت آموزش "سیاسی" و بازبینی و نقد سوسیالیستی تجربه شکست انقلاب اکتبر، نشان دادن بی ربطی مطلق مانوئیسم به مارکسیسم؛ و ریشه یابی علل پایه ای "انتقال طبقاتی کمونیسم" از بستر کارگری خود در اروپا و آمریکا، به جنبش استقلال طلبی و تشکیل "دولت های مستقل و ملی" در میان "خلق" ها و "ملیت" های دیگر نقاط جهان نیاز عاجل دارد. اعاده انتقال کمونیسم به بستر طبقاتی خود در غرب، به نظر من یکی از مهمترین و پیچیده ترین و سخت ترین گره گاه مصاف های فعلی و آتی جنبش کمونیستی است.

با عروج این موج برگشت، که امیدوارم در تلاقی با بحران های لاینحل سرمایه داری، قریب الوقوع باشد، هیچ قدرتی جلودار کمونیسم کارگری نخواهد بود. چه، آنگاه که نقد مارکس در کاپیتال با جنبش های عملی و حرکات و اعتراضات کارگران صنعت مدرن در غرب پیوند بخورد، به نیروی مادی و اجتماعی عظیمی تبدیل خواهد شد. مارکس و طبقه کارگر جهان صنعتی، دنیائی برای فتح را پیش رو دارند.

**زنده باد اول مه** نیمه دوم آوریل ۲۰۱۸

و این طبقه که چنین تحولات بزرگی را تجربه کرده و خود مبتکر شیوه های تازه ای از مبارزه، اعتراض، جدل و بحث اند، دیگر نمیتوان با معیارهای دوره مبارزه همه با هم، جلب و جذب کرد. مکانیسمهای تغییر دادن معادلات سیاسی و ابزارهای ابراز وجود سیاسی و گرفتن قدرت سیاسی، نه با خانه های تیمی و نه با دستجات پیشمرگ، ممکن نیست. این مردم سالهاست عملاً دست به روشها و مکانیسمهایی در جامعه برده اند، که حالا با برگشت مارکس به صحنه، نمونه های اصلی را در فعالیتهای او و حزب کارگران اش تشخیص میدهند.

آری، علیرغم تذبذب روشنفکران و "فعالان سیاسی" سنتی که نوستالژیهای ایام بسر رسیده و نگاه به گذشته را آرمان خود تعریف و باز تعریف و باز تکرار میکنند، و علیرغم تلاشها برای غامض و ثقیل و "فلسفی" کردن نقد مارکس در کاپیتال و ایدئولوژی آلمانی از جانب آماتورها، که انگار چون شیخ هائی پای شمع، دارند با مارکس به "خلوت انس" میروند؛ مارکس با تمام عظمت خود و با عمق و تیزبینی و شادابی و سرزندگی و بُزائی کاپیتال اش، به دنیای ما، به صفوف و پیکت ما در خیابانها، به گردهمآئیهایمان در کوچه ها و منازل ما بازگشته است. به دنیای ما، ادامه دهندگان نسل کارگران دهه ۶۰ قرن نوزدهم، به سنگر کمونارهای پاریس، به کارگران تسخیر کننده کاخ زمستانی تزار، به "کارگر نفت ما"، به میان کارگران نانوائیها و سنگ بری ها، به هر جا که کارگر در این جهان سرمایه داری شده و سرمایه داری جهانی شده برای امرار معاش، مجبور است نیروی کارش را هر روز بفروشد تا فقط امروز زنده بماند، به راههای پر پیچ و خم و خطرناک و پر از مین و کمین مسیر نان در آوردن "کولبرها".

مارکسیسم زمان ما. اما، ناچار است يك خلاء را پر کند. خلاء انترناسیونال اول که در انجمنهای آموزشی کارگران در اروپا و آمریکا، کاپیتال بازخوانی شود.

واقعیت این است که در صفوف جنبش طبقه کارگر در "قاره" و "انسوی اقیانوس"، هنوز سلطه ایدئولوژی بورژوازی، بویژه "دمکراسی" و برخورداری از حق "رای" برای انتخابات نیابتی و دوره ای، چه محلی و یا سراسری، چه پارلمان و یا شهرداریها، حتی بر ذهنیت کارگران چیرگی دارد. "نسبیت فرهنگی"، یکی دیگر از جدا سازی شهروند اروپائی و آمریکائی از تعاریف پایه ای تر طبقاتی و اجتماعی و انسانی در رابطه با مناسبات واقعی تر آنها در "تولید" و مناسبات تولید بین شهروندان است.

بعلاوه، مهمتر از این، بورژوازی بین المللی با گرو گرفتن آثار و عواقب شکست انقلاب اکتبر، و مهندسی برنامه ریزی شده تصویر عاریه ای و دفرمه از کمونیسم، توانسته است تا حد زیادی در "افکار عمومی" غرب، کمونیسم را مترادف با سرمایه داری دولتی، و در نتیجه "پوچ" و دروغین بودن جهت گیری جنبش کمونیستی در راستای "امحاء و لغو" هر گونه دولت، تثبیت کند. تا حد زیادی توانسته است مارکسیسم را به نوعی راه حل ملی در کشورهای "جهان سوم" و در بهترین حالت روایتی که فقط در روسیه و برای روسیه

بخشی از محصول خودش را بدست بیاورد و مصرف کند!

خود این وضعیت، وضعیت شنیعی است. این وضعیت از روز اول نبوده و تا ابد هم ادامه نخواهد داشت، وضعیتی نیست که بشر به طور غریزی باید در آن باشد. این محصول یک روابط اجتماعی است و این روابط اجتماعی را میشود تغییر داد. اساس قضیه این است که من و شما و دیگرانی که میرویم کار میکنیم و قوه جسمی خود را میفروشیم به کسانی که قبلاً بر وسایل تولید چنگ انداخته‌اند که خود این وسایل تولید در مراحل قبل‌تر هم محصول کار خود ما بوده‌اند، و ما را از آنها محروم کرده‌اند، در نتیجه باید برویم برای اینکه بخشی از این وسایل را برای معیشت خودمان بکار بگیریم، برای آنها کار کنیم.

تصورش ساده است که اگر بطور کلی این وسایل تولید در اختیار جامعه بود، آنوقت کسی به کسی مزد نمیداد، آدمها میرفتند با این وسایل کار میکردند، حالا با هر سازماندهی که در تولید داشتند، و بعد میآمدند خانه و محصولات را مصرف میکردند، اجازه داشتند بروند و مقدار بنزین مورد نیازشان را از این جامعه برداشت کنند، کسی پولی رد و بدل نمیکرد، کسی چیزی را نمیفروخت. در نظامی که وسایل تولید ملک خصوصی یک عده قلیلی است آنوقت شما باید نیروی کارتان را بفروشید تا بتوانید با آن وسایل کار کنید و معاشتان را تأمین کنید.

**علی جوادی:** یک جنبه‌هایی از نقدی که شما مطرح کردید، نقد اخلاقی به نظام سرمایه‌داری است، آیا اینطور است؟ جوانب دیگر نقد شما به مسأله فروش نیروی کار چه هست؟ مثلاً دستمزد برای فروش نیروی کار، شرایط فروش نیروی کار و غیره؟

**منصور حکمت:** این نقد اخلاقی شاید کلمه مناسبی نباشد. اگر شما انسان برابری طلبی باشید و معتقد باشید که به همه انسانها باید به یک چشم نگریسته شود و جامعه نباید رده‌بندی داشته باشد و آدمها به بالاتر و پایین‌تر تقسیم شده باشند، آنوقت شما به این رابطه که در آن یک سری از آدمها، اقلیت کوچکی، به اعتبار کنترلشان بر وسایل تولید، حکومت میکنند و ثروت میاندوزند و در مقابل اکثریت عظیمی چیزی جز نیروی کارش ندارد که بفروشد و توان کار کردن یا توان تولید کردنش را میفروشد، به خود این پدیده اعتراض میکنید. آیا این نقد اخلاقی است؟ به یک معنی اخلاقی است برای اینکه از برابری طلبی شما ناشی شده است؛ ولی نهایتاً اخلاقی نیست، بلکه خیلی هم علمی است چون جامعه نمیتواند این نابرابری را تحمل کند. آن اکثریت این نابرابری را تحمل نخواهد کرد، در نتیجه این فراخوانی است راجع به آینده و نشان دادن راه آینده جامعه است.

در مورد جنبه‌های عملی‌تر این قضیه، معلوم است که در این سیستم، آن اکثریت عظیم از بسیاری از مواهب زندگی محروم هستند، آخر عمرشان که برمیگردند و به زندگیشان نگاه میکنند میبینند سی سال، چهل سال روز به روز برای نیروی کارشان مشتری گیر آورده‌اند و فروخته‌اند و در پایان این پروسه اگر در این فاصله با هزار کلک دیگر یا با هزار فشار دیگر بازنشستگی برای خودشان درست نکرده باشند، دیگر بی چیز هستند. در صورتیکه غولی که در مقابل اینها ساخته شده است، غول سرمایه، که با نیروی خود اینها ساخته شده، صدها برابر قدرتمندتر شده است. هر چه بیشتر کار میکنند طرف مقابل در مقابلشان قوی‌تر میشود، هر چه شما بیشتر کار میکنید، سرمایه‌داری بیشتر رشد میکند و سرمایه‌دارها قوی‌تر میشوند و قدرت اقتصادی و سیاسی‌شان افزایش پیدا میکند.

## در باره لغو کار مزدی

### گفتگو با رادیو انترناسیونال - اوت ۲۰۰۰

**علی جوادی:** منصور حکمت اجازه بدهید از این نکته شروع کنیم که اصلاً چرا شما و حزب کمونیست کارگری مدافع لغو کار مزدی هستید؟ ایراد و انتقاد فلسفی شما به نفس وجود کار برای مزد در جامعه چیست؟

**منصور حکمت:** اگر از کار برای مزد در جامعه یک کمی فاصله بگیریم، متوجه میشویم که اتفاق ناگواری است که دارد میافتد. ببینید این که یک نفر باید در ازاء مزد کار کند، یک چیزی راجع به وضعیت موجود این آدم میدهد و آن این است که این آدم نمیتواند برود خودش کار کند، باید کارش را بفروشد. منظورم از برود خودش کار کند این نیست که تولید کوچک خودش را داشته باشد، یعنی در هیچ وسایل تولیدی به هیچ شکلی سهم نیست و اراده و کنترلی بر آن ندارد، در نتیجه باید کارش را به کسی بفروشد؛ که آن روی سکه این است که کسانی هستند که کار را میخرند. در نتیجه آنها قاعدتاً باید وسایل تولید داشته باشند. یک عده مالک وسایل تولید اجتماعی هستند حالا این وسایل تولید از میخ و چکش و از کوچکترین ابزار تولید گرفته، تا کارخانه‌ها، تا وسایل حمل و نقل عظیم و تا نهادها و سیستمهایی که محصولات اجتماعی را تولید میکنند، با کل پیچیدگیها را شامل میشود. اینها متعلق به یک قشر و بخشی از جامعه است و یک اکثریت عظیمی باید بروند نیروی کارشان را به اینها بفروشند تا بتوانند در ازاء آن پولی بگیرند، یعنی با مزد که پولی است که در ازاء فروختن نیروی کارشان میگیرند، بعد بتوانند بروند در بازار محصولات کار خودشان را که دیروز تولید میکردند با آن پول از بازار بخرند.

به عبارت دیگر شما میروید کار میکنید، نیروی کارتان را میفروشید، آن نیروی کار شماست. کسانی که صاحب سرمایه هستند، صاحب وسایل تولید هستند این نیروی کار را مورد استفاده قرار میدهند، این نیروی کار مصرف میشود و کالاهایی تولید میشود که با اینکه شما روی آن کار کرده‌اید، اما چون متعلق به آن کسی است که صاحب وسایل تولید است، متعلق به صاحب سرمایه است، او آنها را به بازار میآورد و شما میروید با مزدتان بخشی از آنها را میخرید تا بتوانید زنده بمانید. و میروید میخرید تا بتوانید فردا بروید دوباره کار کنید. بیشتر مزد شما، نود و خرده‌ای درصد از مزد شما صرف زنده نگهداشتن شما، صرف سر پناه داشتن شما و خانواده‌تان میشود، برای اینکه بتوانید دوباره فردا کار کنید. این دعوای بقاء، هرروزه است.

کار مزدی امتداد سیستمهای بهره‌مکشی دیگری است. زمانی بود که خود انسان کارکن، خود جسمش متعلق به ارباب بود، برده‌داری چیزی جز این نیست که برده کار میکند و ارباب او را زنده نگه میدارد. این سیستم کار مزدی روشی است که جامعه معاصر، جامعه مدرن سرمایه‌داری دارد همان مناسبات قدیمی استثماری را در آن شکل میدهد. یعنی انسانهایی مجبورند برای دیگران کار کنند. در سیستم قبلی این به خاطر طوقی بود که بر گردن بردگان میانداختند، که به آن میگفتند طوق بردگی. در این جامعه به خاطر جدائی از وسایل تولید و نداشتن هیچگونه کنترلی بر وسایل تولید مجبور شده است در جامعه قدرت جسمیش را به عنوان کالا بفروشد تا بتواند

اینکه وفور وجود ندارد. وگرنه اگر مسأله مسکن برای مثال حق هر کس دانسته بشود و جامعه مسکن و تولید آنرا سازمان بدهد به نحوی که هر کسی حق داشته باشد از یک فضای مناسبی و یک مسکن مناسب برخوردار باشد، که خیلی از کشورها حتی در شرایط کنونی به درجاتی در این جهت پیش رفته‌اند، آنوقت من و شما به سن هیجده سالگی که رسیدیم میرویم مراجعه میکنیم به شورای مسکن محل زندگیمان و آنها هم اسم ما را مینویسند و یکی از خانه‌ها را به ما میدهند و میتوانیم در آن زندگی کنیم. چرا دیگر باید به کسی پول داد؟ و اگر من اجاره نمیدهم و پول برای مدرسه نمیدهم و پول غذا هم نمیدهم و پول کرایه خانه هم نمیدهم و اگر پول برای حمل و نقل هم نمیدهم و پول برای کامپیوتر هم نمیدهم و پول برای لباس هم نمیدهم، مکانیسم جامعه دیگر احتیاجی هم ندارد که به من پول بدهد که بروم اینها را با آن بخرم. به صرف اینکه یک شهروند هستم، میتوانم بروم از این چیزهایی که هست استفاده کنم.

سرمایه‌دارها به ما میگویند: آنوقت مردم هجوم میبرند همه چیزها را با خودشان میبرند. ولی واقعیت این است که اینطور نخواهد شد، چرا که آدمها وقتی ممکن است هجوم ببرند، که فکر میکنند بطور عادی آن چیزهایی را که غارت میکنند به آنها نمیدهند. شما یک لحظه برق را در لس آنجلس قطع کنید، تمام شهر غارت میشود، یک لحظه، بیست دقیقه، برق در نیویورک یا لس آنجلس برود شهر غارت میشود. اما جامعه‌ای که بر این مبناست که چیزهایی که هست مال همه است و هر وقت بخواهید میتوانید مراجعه کنید، مثل کتابخانه‌ای که الان هم هست و شما میتوانید مراجعه کنید و کتاب قرض کنید، دچار این وضعیت نمیشود. الان اگر برق شهر قطع بشود یک عده هجوم نمیبرند کتاب از کتابخانه‌ای قرض بگیرند بدون اینکه اسمشان را یادداشت کنند. مردم به چیزی حمله میبرند که فکر میکنند معمولاً به آنها داده نمیشود و فکر میکنند امتیازی است که هیچ وقت گیر آنها نخواهد آمد.

اگر حق طبیعی هر کسی باشد که برود از مراکز فنی استفاده کند، برود بنشیند سر خیابان در مرکز فرهنگی محلشان و از کامپیوتر استفاده کند، برود استخر شنای محلشان شنا بکند، آن وقت به چی میخوانند هجوم ببرند؟ کالایی در کار نیست که کسی بخواهد جایی ببرد. این حرص و آز و طمعی که جامعه سرمایه‌داری خودش تولید کرده است را به ذات انسانی نسبت میدهند. و بعد در مقابل کمونیستها این بحث مطرح میشود که یک چنین وضعیتی که من بحث میکنم، ممکن نیست، در صورتی که کاملاً ممکن است.

**علی جوادی:** اجازه بدهید من سؤالی را مطرح کنم. امکان دارد در جواب شما این سؤال را مطرح کنند که فعالیتهای تولیدی چگونه تنظیم میشود؟ فعالیتهای تولیدی اقتصادی در جامعه چگونه سازمان داده میشود؟ سهم هر فرد برای تولید نیازمندیهای اجتماعی چگونه تنظیم و برنامه‌ریزی میشود؟

**منصور حکمت:** ببینید تقسیم کار به معنی تقسیم کار از بین نمیرود، ولی تقسیم انسانها به کار از بین میرود. برای مثال اینطور نیست که من مجبورم آسفالتکار باشم، واضح است که تقسیم کار هست یعنی یک عده باید بروند در یک روزی جاده‌ای را آسفالت کنند یا آشغالها را جمع کنند یا یک عده باید بروند به هر حال طبابت بکنند، یک عده باید بروند به هر حال ساختمان‌سازی بکنند یا هر کار دیگری. ولی این عده ای که باید این کار را بکنند لزوماً همان عده ای نیستند که دیروز آن کار را میکردند، و لزوماً این شغل به پیشانی‌شان الصاق نشده است. اینطور نیست که من باید به مدت بیست و پنج سال در

نیروی کار را مثل یک کالا میبیرید بازار و میفروشید و آنها در مقابلش مزد را به آن مقداری میدهند که شما بتوانید بروید خودتان را بازتولید بکنید و دوباره فردا بیاپید در روند کار شرکت بکنید. خوب واضح است که لزوماً این بازتولید به اصطلاح بخور و نمیر نیست. اما مسأله این است که کارگر در هر حال چه در جوامع پیشرفته غربی چه در جوامع عقب‌مانده‌تر مثل جامعه ایران، به نسبت صاحبان سرمایه و مدیران و غیره، آن قشر کم درآمدتر است. همیشه کارگر بنا به تعریف چون دارد نیروی کارش را میفروشد و باید در پروسه کار شرکت کند، به خطر رقابتی که در صفوف این نیروی عظیم کار وجود دارد، به اندازه بقایش در چارچوب استانداردهای وقت جامعه مزد میگیرد و نه بیشتر. و این دیگر شروع مقولاتی است مثل فقر، محرومیت، عقب ماندگی و خیلی از مضار دیگر مثل اعتیاد، فحشابی فرهنگی و هزار و یک مصیبت دیگر که جامعه امروز را در خودش غرق کرده است. پشت همه اینها همین رابطه بردگی مزدی قرار گرفته است.

**علی جوادی:** اجازه بدهید من سؤال دیگری را مطرح کنم، شما موقعی که مطرح میکنید خواهان جامعه‌ای هستید که در آن کسی ناچار به فروش نیروی کارش نباشد و یا اصلاً چنین مکانیسمی برای تأمین معاش وجود نداشته باشد، اولین سؤالی که مطرح میشود، مثلاً چه مکانیسمی جایگزین این مکانیسمی که مورد نقد قرار میگیرد وجود دارد؟ رفع نیازمندیهای انسانها در سطح اجتماعی، چند و چوش چگونه تأمین میشود؟

**منصور حکمت:** به هر حال دارید راجع به جنبه تولیدی حرف میزنیم نه توزیعی آن...

**علی جوادی:** بله

**منصور حکمت:** جنبه تولیدی مکانیسمهای جایگزین کردن این نظام ساده است. اگر از همین آرایش تولیدی که همین الان داریم مناسبتهای ملکی و مالکیتی ناظر بر آن را عوض کنیم میتواند تا مدتها کار کند. واضح است که دستخوش تغییراتی در شیوه اداره و مدیریتهای میشود. واضح است که دستخوش تغییراتی در ساعت کار یا شرایط کار یا ایمنی محیط کار و غیره میشویم.

با اینحال فرض میکنیم یک کارخانه کامپیوترسازی هنوز سر جایش است من و شما میرویم آنجا کار میکنیم ولی آن کارخانه دیگر متعلق به صاحب معینی به اسم آقا یا خانم فلان نیست که محصولات مال او میشوند و بعد او بخشی از آن را به صورت مزد به ما برمیگرداند، بلکه آن کارخانه و آن محصولات مال جامعه است. جامعه در چنین صورتی به همه ما به عنوان شهروندان متساوی الحقوق و سهامداران خودش نگاه میکند، پولی رد و بدل نمیشود. ما میرویم کار میکنیم و میاییم خانه. مدرسه ما معلوم است، معلوم است دکتر ما کیست، میتوانیم هر وقت بخواهیم سوار وسایل نقلیه عمومی بشویم، اگر بخواهیم برویم تئاتر دروازه آن به روی همه باز است، اگر میخواهیم مواد غذایی داشته باشیم در دسترس داریم. همین الان هم مردم در اروپا روی اینترنت خرید میکنند، شما آن موقع دو تا دکمه را فشار میدهید یا میروید از سوپرمارکت چیزی را برمیدارید بدون اینکه آخرش مجبور بشوید پولی بدهید.

چرا باید حالا پول وجود داشته باشد؟ به خاطر اینکه در شرایط حاکم موجود، این کالاها صاحب دارند و میخواهد پول بگیرد و از این راه مال اندوزی بکند، به خاطر اینکه آدمها محروم هستند و به خاطر

خوشبخت شدن احتیاج به امکانات دارند، احتیاج به خانه دارند، احتیاج به دکتر دارند، احتیاج به این دارند که امنیت اقتصادی داشته باشند، احتیاج به این دارند که آزادی حرکت داشته باشند بتوانند در کره ارضی که روی آن زندگی میکنند سفر کنند، احتیاج دارند با آدمهای جدید آشنا بشوند، احتیاج دارند به کارهای مختلف دست ببرند و کارهای جدید را یاد بگیرند. و همه اینها یعنی آزادی اقتصادی انسان، یعنی توانایی اقتصادی انسان. اگر شما بیایید بخشی از جامعه را به این محکوم بکنید که روزی هشت ساعت یا شش ساعت یا هر چقدر، برود کارش را بفروشد، بعدش هم خسته و کوفته برود خانه‌اش خودش را بازسازی بکند، بنا به تعریف آدمها را از خوشبختی محروم کرده‌اید. انسان خوشبخت انسانی است که خلاقیتش را به کار بیاندازد، انسانی است که حس میکند امورش و اختیار زندگیش دست خودش است، انسانی است که فکر میکند مجبور نیست. انسانی است که فکر میکند میتواند تصمیماتش را خودش آزادانه بگیرد. خوشبختی به هر حال با آزادی رابطه دارد و این آزادی بدون آزادی اقتصادی ممکن نیست.

در قلب اقتصاد کار مزدی، در قلب سیستم مزد بگیر، انسانهای زیادی از آزادی محرومند. انسانهای زیادی که ناگزیرند هر روز نیروی کار خودشان را بفروشند و گرنه فردا وجود ندارند، وجود ندارند حتی به معنی فیزیکی کلمه، یعنی ممکن است از غذا و مایحتاج روزمره و مسکن و غیره، از همه امکاناتی که اجازه میدهد یک انسان انسان بماند و از نیازهای فرهنگی و زیبایی شناسانه‌اش هم حتی ارضا نشود. در نتیجه هر روز نیروی کار را فروختن و هر روز صبح سر بازار کار حضور بهم رساندن و دنبال مشتری گشتن و تمام عمر به خود لرزیدن که کارم را هم ممکن است از دست بگیرند، این با خوشبختی انسانها منافات دارد. مارکسیسم آن مکتبی است که پشت همه حرفهای فلسفی و صوفیانه و غیر صوفیانه که راجع به معنی زندگی و خوشبختی بشر زده شده، یک جواب کاملاً روشنی را پیدا میکند و میگوید: انسان باید مرفه و آزاد باشد و برای اینکه مرفه و آزاد باشد باید آن نظام اجتماعی که در آن زندگی میکند، نظامی باشد بر مبنای آزادی، برابری و رفاه، و مرفه کردن انسانها فلسفه آن نظام را تشکیل بدهد.

جامعه سرمایه‌داری این نیست، آزاد نیستیم، به خاطر اینکه مجبور هستیم نیروی کارمان را بفروشیم، آزاد نیستیم برای اینکه دولت طبقه حاکم بالای سرمان است، رفاه ما هدف جامعه نیست سود هدف جامعه است. و در نتیجه بخش اعظم ما احساس خوشبختی نمیکنیم.

با همه اینها آنقدر انسانیت در تک تک ما قوی است که حتی در این مهلکه، در دل این شرایط با این همه فشار، به همدیگر نگاه میکنیم و به همدیگر علاقه پیدا میکنیم، به بچه‌هایمان و به بچه‌های دیگران و به خلاقیت‌های دیگران. وقتی ما در این شرایط هنوز میتوانیم یک درجه احساس خوشبختی بکنیم، شما فکرش را بکنید اگر این برابری اقتصادی تأمین بشود، اگر این بردگی مزدی از بین برود، اگر این اجبار روزمره به کار برای دیگران و تسلیم به دیگران از روی دوش بشر برداشته بشود، بشر چقدر ظرفیت این را دارد که شاد و خوشبخت زندگی کند.

متن پیاده شده این مصاحبه اولین بار در خرداد ۱۳۸۴ (۲۰۰۵) منتشر شده است.

زندگی مأمور جمع آوری زباله باشم، یا معدنچی باشم، یا لزوماً حتماً باید سرباز باشم یا چیز دیگری. کسی که می‌آید در جامعه کار میکند بستگی به استعدادش یا تعلق خاطرش در کارهای مختلف، کارهایی که عهده می‌گیرد. خیلی از کارهایی که سنگین و ناپسند است و بشر مدتها با آن سر در گریبان خواهد بود مثل فرض کنید کارهای سنگین یا کارهایی که آلوده است، اولا تکنولوژی اینها پیشرفت میکند و ثانياً نوبتی میشوند. بالاخره آدم در ماه دو دفعه هم میرود در تیم تمیز کردن محیط زیست، کارش را میکند. ولی به طور واقعی انسانها میتوانند از این کار به کار دیگری بروند، یک نفر میتواند همانطور که مارکس می‌گوید صبح نقاش باشد و عصر ماهی‌گیر باشد. آدم مجبور نیست که شغل معدنچیکاری و شغل رانندگی وسایل نقلیه عمومی، شغل زندگی من و داستان زندگی من و شما باشد. بلکه میشود رفت و در ماه ساعتهای معینی را به عنوان راننده قطار کار کرد و ساعتهای معینی هم در دانشگاه درس داد، این عملی است، جامعه میتواند این کار را بکند، اینکه چه کسی این را سازمان میدهد به خصوص الان با توجه به تقویت شبکه‌های ارتباطی و مسأله اینترنت و پیشرفتهای تکنولوژی اطلاعاتی، خیلی ساده‌تر هم شده است. اینکه چگونه تعداد آدمهای زیادی میتوانند بشینند و طرح بریزند و طرحشان را دقیق کنند و به آن جامه عمل بپوشانند. به هر حال تقسیم کار هست ولی کارها را تقسیم میکنیم، نه انسانها را. آن تقسیم کار خوب یک نقشه میشود، یک پروژه میشود. راه اندازی قطارهای کشور و همه قطارها را سر وقت به ایستگاهها رساندن در یک کشور، واضح است که برای خودش کاری است، ولی آدمها مراجعه میکنند و از پیش معلوم است چه کسی و چه ساعتی باید این کار را بکند. مردم به خاطر آن آموزش میبینند، آدمها هم تخصصهای متنوعی پیدا میکنند، کما اینکه حالا هم همین طور شده است، خیلی از کارهایی که قبلاً رشته یک نفر بود حالا خیلیها در آن استاد هستند و بلدند انجام بدهند، به خصوص با رشد تکنولوژی یادگیری کارهای مختلف به یک معنی ساده‌تر و ساده‌تر میشود. آدمها میتوانند لابلای کارهایی که هست بچرخند و به تناسب توانائی‌شان در تقسیم کار شرکت کنند.

واضح است که به یک تمرکز و تصمیم‌گیری احتیاج است، منتها این تمرکز و تصمیم‌گیری به معنای تمرکز سیاسی نیست، به معنای قدرت آن مرکز نیست. کسی که دارد تصمیم می‌گیرد شهر چطور باید پاکیزه بماند، یا پارکها چطور باید درست بشوند، یا فرض کنید صنایع فلزات چگونه باید کارش پیش برود، لزوماً همان کسی نیست که حالا تصمیم می‌گیرد من و شما را کی به زندان میاندازند! قدرت سیاسی محو میشود، ولی قدرت اداری و توانایی اداری بین شهروندان تقسیم میشود.

**علی جوادی:** اجازه بدهید در آخر بحثمان به این مسأله بپردازیم و آنهم مسأله خوشبختی انسانها است. در ادبیات کمونیسم کارگری، ادبیات مارکسیسم کلاسیک بطور ویژه‌ای مطرح میشود که مسأله سعادت انسانها، خوشبختی انسانها به انجام انقلاب اقتصادی و لغو کار مزدی بطور ویژه گره خورده است و تلاشهای زیادی که در تاریخ صورت گرفته آنجایی که موفق نشده است کار مزدی را لغو کند به شکست منتج شده است، و در تاریخی دوباره مجدداً تکرار شده است، اگر ممکن است این مسأله را می‌خواستم شما بیشتر توضیح بدهید.

**منصور حکمت:** من فکر میکنم تعداد آدمهایی که بتوانند ماهی یک بادام بخورند و به آسمان نگاه کنند و احساس سعادت بکنند به هر حال کم است. میدانم بعضیها میگویند پول خوشبختی نمیآورد یا خوشبختی یک امر معنوی است و مادی نیست. ولی تعداد کسانی که میتوانند اینطوری خوشبخت بشوند، کم است. اکثریت عظیم مردم برای

## نگاهی دیگر به کاپیتال مارکس

### ایرج فرزاد

طی سالهای اخیر علاوه بر ترجمه کاپیتال توسط ایرج اسکندری در سال ۱۳۵۲، ما شاهد دو ترجمه دیگر، فعلا جلد اول کاپیتال، توسط جمشید هادیان و حسن مرتضوی بوده ایم و همچنین با روش های متفاوتی در "بازخوانی کاپیتال" نیز مواجه شده ایم. نقطه حرکت من در این نوشته از آن متدی گرفته شده است که منصور حکمت در سمینار "بازخوانی کاپیتال"، انجمن مارکس لندن، فوریه ۲۰۰۱، نمایندگی میکند.

ترجمه ایرج اسکندری در شرایطی انجام شده است که نمونه مشخص "اردوگاه سوسیالیستی" در حقیقت تبلور عملی دیدگاه و نظر مترجم و آن روایتی از سوسیالیسم است که با "صنعتی" شدن و "رشد نیروهای مولده" و در این زمینه رشد تولید ابزار تولید، و نه "ابزار تولید کالاهای مصرفی" را نمایندگی میکند. روایتی از سوسیالیسم و "برداشت" از کاپیتال که بویژه در کشورهای "جهان سوم"، دقیقا با آرمان بورژوازی صنعتی همخوان و منطبق بود.

هیچ شکی نیست که دست بردن به کار ترجمه های دیگری از کاپیتال، جای قدردانی بسیار است. خود من، برای مثال، شاهد بوده ام که جمشید هادیان از سالها پیش با وسواس و دقت، و با مطابقت ترجمه های آلمانی، فرانسوی و انگلیسی و فارسی و حتی عربی، چه مسئولیت بزرگی را در این زمینه از خود بروز داده است. ترجمه دیگری از حسن مرتضوی که در ایران انجام شده است و بعد از ترجمه جمشید هادیان، محصول آن در اختیار علاقمندان قرار گرفته است، نیز نشان میدهد که ایشان هم علاوه بر تبحر در کار خود، دقت کافی بخرج داده است.

اما، با وجود همه اینها و با تاکید بر کار ارزشمند این دو مترجم گرامی، "مقدمه" های خود مترجمان، هر کدام از منظر خود، حامل دیدگاهی در نحوه نگرش به کاپیتال اند. من فکر میکنم بسیار مناسب تر بود که جمشید هادیان در مقدمه خود، اهمیت و وزن و جایگاه کتاب کاپیتال را به اعتبار جایگاه این کتاب مهم و مقدرات و "تفاسیر" ناشی از این تغییر و تحولات، توضیح میداد و نه با محدود کردن آن در دایره تعلق حزبی و یا کسب اعتبار برای بخشی که در نتیجه انشقاق حزب کمونیست کارگری خود به آن احساس تعلق سیاسی دارد. با اینحال، ترجمه جمشید

هادیان، سلیس تر، و با اصطلاحات و عباراتی که در ادبیات سی ساله مارکسیسم انقلابی و کمونیسم ایران، جا افتاده و مانوس اند، منطبق و هماهنگ اند. "فهم" کاپیتال، دست کم برای نسلی که با این ادبیات فعالیت کرده است و آشنا است، سهل تر است.

ترجمه حسن مرتضوی نیز، "مقدمه ای" دارد که نه تنها بازتاب نگرش خود مترجم، بلکه نمایندگی نوعی برداشت "دگراندیشانه" ای که پس از فروپاشی اردوگاه سرمایه داری دولتی، در میان ذهنیت الیت روشنفکری اروپا، ریشه داشته است، را با خود حمل میکند. در مقدمه حسن مرتضوی، چند تعبیر، در این راستا، به عنوان شاخصی در نحوه نگرش به کاپیتال طرح شده است. به چند مورد مهم از آن مختصر اشاره ای میکنم.

اول اشاره به این نکته است: "در این سه دهه زبان فارسی و جامعه ی ایران و نیز وضعیت بین المللی دستخوش تحولات بزرگی شده است. ترجمه آثار اندیشمندان علوم انسانی از بسیاری زبانها، رواج نقد و بررسی در میان روشنفکران ایرانی داخل و خارج کشور و جا افتادن نسبی واژه های یک دست تر برای بیان مقولات اقتصادی و تا حدی فلسفی بیگانه با تاریخ و فرهنگ ما، پایه های تحولی را شکل داده که به هیچ وجه با سه دهه قبل قابل مقایسه نیست."

اینجا در واقع با تکیه بر "تحولات سی سال اخیر در میان روشنفکران ایرانی داخل و خارج کشور"، و جا افتادن واژه هانی که برای بیان مقولات اقتصادی و فلسفی با "تاریخ و فرهنگ ما"، "بیگانه" بوده اند، با کاپیتال و مارکس همان رفتار میشود که سوسیالیسم حقیقی آلمان با سوسیالیسم فرانسه انجام داد.

"فلسوفها و نیمه فیلسوفها و دوستداران جملات زیبا در آلمان با حرص و ولع تمام در دامن این ادبیات چنگ زدند و فقط فراموش کردند که همراه با انتقال این نوشته ها از فرانسه به آلمان، شرایط حیاتی کشور فرانسه به آلمان منتقل نشده است. در اوضاع و احوال آلمان، ادبیات فرانسوی اهمیت عملی بلاواسطه خود را از دست داد و منظره یک جریان صرفا ادبی را بخود گرفت...

تمام کار مصنفین آلمانی منحصر به این شد که ایده های نوین فرانسوی را با وجدان فلسفی کهن خویش سازگار سازند و یا به عبارت صحیح تر ایده های فرانسوی را از نظرگاه فلسفی خود فراگیرند. این عمل فراگرفتن به همان شکلی انجام گرفت که معمولا زبان بیگانه را فرامیگیرند، یعنی از طریق ترجمه." (مانیفست کمونیست)

شاید به همین دلیل است که حسن مرتضوی در بیان معادل برخی اصطلاحات متن کاپیتال خود را مقید به "تاریخ و فرهنگ ما" یافته است و از جمله این دل بستگی های فرهنگی و سیاسی، برای مثال اصطلاح "فیتیش" کالا را به "بت وارگی" ترجمه کند. اما

روشنفکر دانشگاهی و کمونیسم دانشجویی، تاثیر داشته است. در همین رابطه باید به تلاشی که برای جدا کردن انگلس از مارکس انجام میشود، اشاره کنم. "کوین اندرسون" در کتاب خود، "ناشناخته ی سرمایه"، ادعا کرده است که انگلس به توصیه های مارکس برای چاپ و انتشار کاپیتال عمل نکرده است. در این رابطه، اندرسون به اصرار مارکس بر ویراست فرانسه کاپیتال پرداخته است که گویا انگلس علیرغم اینکه گفته است به مارکس وفادار مانده است، از مراجعه به این ویراست خودداری کرده است. در هر حال انتشار مجموعه آثار مارکس و انگلس که در سال ۱۹۹۱ (چاپ MEGA)، انجام گرفت به این تعبیر که ویراست چهارم زبان آلمانی کاپیتال به غلط، و غیر مستقیم "به عمد"، از جانب انگلس به عنوان روایت "نهانی" سرمایه در نظر گرفته شده است، قوت بخشد. هدف و منظور این بود که عموماً بگویند تمام ویراستهای انتشار یافته تا سال ۱۹۹۱، با این هدف انگلس انجام شده بود که نظر ایدئولوگهای انترناسیونال دوم و سوم را به عنوان نظر مارکس قالب کنند! اما تمام مساله این است که مستقل از این روایات غیر مستند از مارکس در باره جایگاه افسانه ای ویراست فرانسوی، کسی از منتقدین نیامده است تفاوتهای بنیادی را مستدل کند. بعلاوه باید بسیار عجیب باشد که مارکس، ویراست اولیه اثر خود را به زبان آلمانی، که بر آن تسلط عجیبی داشته است، در مقام پانین تری از ویراست فرانسوی آن قرار داده باشد. جالب این است که این رفتارها بیشتر برای زیر سوال بردن خود کتاب کاپیتال و ابهام در این مورد است که آیا اصلاً کتاب کاپیتال را خود نویسنده قبول داشته است؟! اگر نه جای سوال است که چرا همین منتقدین پذیرفته اند که جلدهای دوم و سوم کاپیتال، که جلد سوم آن خود سه مجلد است، تماماً از سوی انگلس انتشار یابد؟ این ابهام پراکنی و ایجاد شک و تردید در باره حقایق تاریخی، و صحت و واقعی بودن کتاب کاپیتال نیز، البته با فعال شدن مکتب پسامدرنیسم، و دوران آغاز "پایان تاریخ" و "پایان کمونیسم"، همزمان است. اما پسامدرنیسم نگرفت و به عرصه سیاست و تعقل و تفکر نیامده، سقط شد. شاید در کشورهای اسلام زده و در ذهنیت شرق زدگی، این روایات هنوز مدافعانی داشته باشد. در اروپا اما، مساله باز شدن روایت "قدیمی" تری از درک کاپیتال و نقد به سرمایه داری به صحنه بازگشته است.

اخیراً، اساساً در غرب، تلاشهای دیگری برای رجعت به مارکس و کاپیتال صورت گرفته است. جوهر اساسی این رجعتهای دگر باره، گذاشتن بار مثبتی بر "سرمایه صنعتی و مولد" در تقابل و نفی سرمایه پولی و مالی، طفیلی و غیرمولد، است. این بازنگریها که اساساً در پی فروپاشی اردوگاه شوروی سابق، و عمدتاً در اروپا و آمریکا، در میان محققین و اقتصاددانان و مورخین دانشگاهی انجام شده است، بر "سیر سرمایه داری در قرن بیست" و دوره پس از آن متمرکز شده اند. به دلایل قابل فهم، و از جمله اینکه دیگر

مشکل اتفاقاً در محدودیتهای غیر قابل عبوری وجود دارد که در همین زبان و فرهنگ، کماکان این بیگانه گریزی را تثبیت کرده است. زبان فارسی، به قول انگلس، که آنرا در ۹ روز یاد گرفته است، "برای خواندن اشعار پیر خرابات، حافظ شیرازی"، لذتی دارد "که میپرس". اما، واقعیت این است که زبان فارسی به گفته بسیاری از خبرگان ادبی جامعه ایران، زبان ناقصی است که در انطباق مفاهیم علمی و اقتصادی دنیای مدرن و بیگانه با "تاریخ و فرهنگ ما"، الزاماً کارآ نیست. فیتیش، برای مثال آن، مفهومی را که در زبان انگلیسی و فرانسه و لاتین دارد، با "بت واره" به ذهن متبادر نمیکند. بنابراین با استفاده از این ترجمه ها، که واقعا راه فهم کاپیتال را هموار کرده اند، بهتر است به متن های انگلیسی یا آلمانی و فرانسوی هم رجوع شود. شیوه ساده تر کردن این راه، به نظر من در نحوه و چگونگی نگرش به کاپیتال است. در این رابطه خوانندگان را به خواندن متن پیاده شده جلسه مذکور منصور حکمت در انجمن مارکس و گوش دادن به فایل صوتی آن فرامیخوانم. این متن و زاویه نگرش منصور حکمت به کاپیتال و جایگاه آن، موجب میشود که کار فهم محتوای کاپیتال، علیرغم تصویر غیرواقعی در مورد "پپیچیده و سخت بودن" آن، با مراجعه به ترجمه های موجود فارسی، به مراتب راحت شود.

نکته دیگری که به نظر من در نگرش به کاپیتال علی العموم باید مورد توجه قرار بگیرد، گذاشتن نوعی ابهام بر متن اوریزینال این کتاب مهم است. برای مثال، حسن مرتضوی، از جمله، در همان مقدمه، بر وجود تفاوتهای احکام کاپیتال با مثلاً "دست نوشته های اقتصادی و فلسفی" او که در سال ۱۸۴۴ نوشته شده است و برای اولین بار در سال ۱۹۳۲ انتشار یافت، و یا گروندریسه اشاره کرده است که در فاصله سالهای ۱۹۳۹ تا ۱۹۴۱ انتشار یافت. این دومی بویژه، بسیار خصلت ناماست، چرا که گروندریسه، یادداشتهای اولیه مارکس برای نگارش بعدی است که کتاب کاپیتال محصول آن بوده است. در این رابطه کسانی چون لویی آلتوسر، کاپیتال را نوشته ای "فلسفی" و بازتاب اندیشه "مارکس جوان و هگلی" در تقابل با زبان "اقتصادی و مادی" او در "یادداشتهای فلسفی و اقتصادی" ارزیابی کرده است. جالب این است که آلتوسر، به دلیل همین برداشت فلسفی و هگلی از کاپیتال، خواننده را فرامیخواند که کاپیتال را نه از فصل اول، که از فصل دوم که زبانی "واقعی تر و اقتصادی تری" دارد، بخوانند. و کلید درک کاپیتال که امثال آلتوسر آنرا فلسفی و هگلی نامیده اند، دقیقاً در قدرت تحلیل "انتزاع" های علمی است که مارکس در همان فصل اول طرح کرده است. منصور حکمت به خوبی از عهده توضیح جایگاه این شیوه انتزاع علمی از جانب مارکس برآمده است. تعجب در این است که در مقدمه های خود مارکس، عیناً به شیوه انتزاع در "آغاز کار" دقیقاً اشاره کرده است. و میدانیم که طی همین "سه دهه تحول"، روایات و تعبیر امثال آلتوسر، تا چه حد بر ذهنیت چپ "فلسفی" لایه

به این سرمایه است و چه با تحمیل برداشت هایی از اضافه ارزش به آن بوسیله کنترل فعال اهرم ضمانت، یعنی دسترسی به بازار روشن کرده ام. در مورد سرمایه - پول مسئله خیلی بیش از این است. مسئله عبارت از اثبات دوباره ظرفیت تا اندازه ای وسیع از دست رفته بر اثر بحران ۱۹۲۹ و رویدادهای دهه ۵۰-۱۹۴۰ توسط سرمایه مالی با تحمیل روش خود به سرمایه صنعتی و همچنین پیدایش وضعیتی است که گردش خاص این بخش از سرمایه را در اثر نهادن روی مجموع فعالیت های سرمایه داری معاصر نشان می دهد."

انگار بار دیگر زمینه برای برداشت "ضدامپریالیستی" از سرمایه، برداشت مثبت از جایگاه "نیروهای مولده" و بخش تولید وسائل تولید و سرمایه صنعتی، باز شده است. اصل انتقاد کاپیتال که به نفس "رابطه سرمایه" است، انتقادی که به کالا شدن نیروی کار و جوهر سرمایه داری، یعنی ارزش افزایی و تولید ارزش افزوده متکی به "قانون ارزش" است، با تمرکز بر نقش "ضدتولیدی" سرمایه مالی و جدا کردن اختیاری این "عنصر" از پیکره پدیده واحد و یکپارچگی تولید سرمایه داری، رنگ باخته است. انگار میدانی برای تجدید حیات آرمانهای بورژوازی صنعتی دوباره باز شده است.

آیا سیر تحولات سرمایه داری در قرن بیستم و قرن بیست و یکم، و "گلوبالیزه" شدن تمامی اجزا و عناصر سرمایه داری، انتقاد مارکس و کاپیتال او را اثبات نمیکنند؟ مارکس و کاپیتال را باید خواند. مهمتر از خواندن این مانیفست جنبش سوسیالیسم کارگری و این مهمترین اثر تمدن و تفکر بشری، باید آنرا "حس" کرد و "فهمید" و بر اساس آن، حزب و جنبش سیاسی و اجتماعی سازمان داد. راه دیگر، جز به سربر آوردن روایات ملی از استثمار سرمایه داری و تجدید حیات توهمات بورژوازی صنعتی و پیشرفت نیروهای مولده، آنهم در حاشیه سیاست و روندهای اقتصادی و تحولات جامعه نیانجامیده است. راه و ناسیونالیسم "چپ"ی که حتی نه پاسخ تنوریک، که واقعیات جهان موجود، پوچی و بی افقی آنرا به ما نشان داده است.

این مقاله را من در نیمه اول مارس ۲۰۰۹ نوشتم که اینجا بدون تغییر بازتکثیر کرده ام.

ما شاهد نوعی اقتصاد سرمایه داری دولتی تحت نام سوسیالیسم، نیستیم، این متفکرین و محققین، نه با تناقضات مارکس و کاپیتال که اتفاقا با حرکت از درستی جهت عمومی نقد کاپیتال، وارد قضیه شده اند. تفاوت در برداشت های یکسویه و اختیاری از نقش سرمایه صنعتی و تولیدی در تقابل با سرمایه پولی و مالی است. برداشتی که بطور واقعی، بار مثبتی به سرمایه صنعتی و تولیدی میدهد، آنهم اتفاقا با نقل قول از خود مارکس. از جمله این منقدین میتوان به "فراسوا شسنه" اشاره کرد که بخشی از مقاله او در مورد سیر سرمایه داری در قرن بیستم، نوشته شده در سال ۱۹۹۴، اخیرا توسط محمد تقی برومند (ب. کیوان) ترجمه شده و در سایتهای فارسی زبان قابل دسترسی است.

شسنه به نقل جمله زیر از مارکس به نتایج متفاوتی رسیده است:

"خود مفهوم سرمایه باید بعنوان یک یگانگی جدایش پذیر و سلسله مراتبی شده اندیشیده شود. سرمایه مولد (یا سرمایه داخل در صنعت به مفهوم وسیع)، سرمایه تجاری (یا سرمایه داخل در تجارت و توزیع کلان متمرکز) و سرمایه - پول باید به عنوان «عناصرهای یک کلیت، جدایش پذیری ها درون یک یکپارچگی» مورد بحث قرار گیرند (مارکس، پی گفتار مقدمه بر نقد اقتصاد سیاسی)

اما این سه عنصر "جدایش ناپذیر" یک حرکت "یکپارچه"، یعنی سرمایه مولد، سرمایه تجاری و سرمایه پولی و مالی، بطور اختیاری و به خاطر مقدراتی که سرمایه داری در قرن بیستم از سر گذرانده است، بار دیگر نظر متفکرین "مارکسیست" را به پدیده "امپریالیسم"، به نظرات رزالوکزامبورگ، هیلفردینگ، بوخارین و لنین و همچنین امثال "سونیزی" و جوهر "گنبدیگی" آن معطوف کرده است. "شسنه" به روشنی این منظور و دید "انتقادی" به سرمایه داری در مقطعی که سرمایه داری در تضعیف سرمایه مولد و صنعتی، "عنصر" گنبدیگی و طفیلی و غیر مولد آن، یعنی سرمایه مالی را رشد داده است، به نمایش میگذارد. او بلافاصله پس از آن نقل قول چنین نوشته است:

"اما آنها بنا بر این واقعیت که سرمایه در همه این شکل ها بر مالکیت خصوصی تکیه دارد (آنچه که محدودیت های هر رویا رویی اقتصادی یا سیاسی را نشان می دهد) و امروز نیز بر پایه این واقعیت که سه شکل، حتی شکل سرمایه "مولد" مهر و نشان رانت خواری بسیار قوی بر جبین دارند، دچار محدودیت اند.

مجموع داده هایی که گردآورده ام و در کتابی که از سوی نشر Syros انتشار یافت، تحلیل کرده ام، افول سیکل یگانه، ارزش آفرینی زیر فرمانروایی سرمایه صنعتی شکل گرفته است. من استعداد چشمگیر سرمایه تجاری را در متمرکزترین شکل هایش چه در رقابت با سرمایه صنعتی از راه انجام بخشی از فعالیت هایی که در اصل مربوط

## مارکس بخوانید!

### گفتگوی مارچلو موستو با امانوئل والرشتاین

#### ترجمه‌ی: بهرام صفایی

در طول سه دهه، سیاست‌ها و ایدئولوژی نئولیبرالی در سراسر جهان تقریباً یک‌هتاز بود. با وجود این، بحران اقتصادی سال ۲۰۰۸، نابرابری‌های عمیقی که در جامعه‌ی دوران ما وجود دارد - به‌ویژه بین شمال و جنوب جهان - و موضوعات زیست‌محیطی چشمگیر زمانه‌ی ما، پژوهشگران، تحلیل‌گران اقتصادی و سیاستمداران را واداشته تا بار دیگر بحث پیرامون آینده‌ی سرمایه‌داری و نیاز به تبدیل را پی بگیرند. بر این بستر است که امروز، تقریباً در هر کجای جهان، به مناسبت دویستمین سالگرد تولد مارکس، از «احیای مارکس» سخن به میان می‌آید، بازگشت دوباره به نویسنده‌ای که در گذشته به‌غلط با جرم‌اندیشی مارکسیسم - لنینیسم همبسته دانسته می‌شد، و ازین رو، پس از فروپاشی دیوار برلین عجولانه کنار گذاشته شد.

بازگشت به مارکس تنها به این خاطر نیست که همچنان ناگزیر از درک منطق و پویایی سرمایه‌داری هستیم. اندیشه‌ی او همچنین ابزاری بسیار مفید است که با فراهم کردن آزمونی دشوار به این توجه می‌کند که چرا تجربه‌های اجتماعی - اقتصادی پیشین برای جایگزینی سرمایه‌داری با دیگر شیوه‌های تولید شکست خورد. شرح و تفسیر این شکست‌ها برای جستجوی فعلی ما برای تبدیل ضروری است.

امانوئل والرشتاین، پژوهشگر ارشد در دانشگاه یل، نیو هون، ایالات متحد آمریکا، از بزرگترین جامعه‌شناسان زنده و یکی از مناسبترین پژوهشگران برای تبیین ارتباط مارکس با دوران فعلی است. او دیرزمانی است که خواننده‌ی مارکس بوده و آثارش متأثر از انقلابی زاده‌ی شهر تریر، در ۵ می ۱۸۱۸ است. والرشتاین نویسنده‌ی بیش از ۳۰ کتاب است که به چندین زبان ترجمه شده‌اند، از جمله اثر بسیار معروفش نظام جهانی مدرن، که در چهار مجلد بین سال‌های ۱۹۷۴ و ۲۰۱۱ منتشر شده است.

**مارچلو موستو:** پروفیسور والرشتاین، ۳۰ سال پس از پایان به‌اصطلاح «سوسیالیسم واقعا موجود» همچنان نشریات، مباحثات و کنفرانس‌هایی در سراسر جهان در جریان است درباره‌ی ظرفیت مداوم کارل مارکس برای تبیین زمانه‌ی حاضر. آیا این تعجب‌آور است؟ یا آیا شما معتقدید اندیشه‌های مارکس به حفظ ارتباطش با آنانی که در جستجوی بدیلی برای سرمایه‌داری هستند ادامه خواهد داد؟

**امانوئل والرشتاین:** حکایتی قدیمی درباره‌ی مارکس وجود دارد: او را از در جلویی می‌رانید و از پنجره‌ی پشتی به داخل می‌خزد. این چیزی است که بار دیگر رخ داده است. مارکس با دوران ما مرتبط است چرا که ما ناگزیر با موضوعاتی سر و کار داریم که او هنوز حرف‌های زیادی درباره‌شان برای گفتن دارد و به این دلیل که آنچه او بیان کرده با اغلب نویسندگان دیگری که درباره‌ی سرمایه‌داری بحث کرده‌اند متفاوت است. بسیاری از نویسندگان و پژوهشگران - نه فقط من - مارکس را عمیقاً مفید یافته‌اند و امروزه، به‌رغم آنچه در ۱۹۸۹ پیش‌بینی شده بود، یکی از دوره‌های محبوبیتش اوست.

**مارچلو موستو:** فروپاشی دیوار برلین مارکس را از زنجیرهای ایدئولوژی‌ای رهانید که ربط چندانی با تلقی او از جامعه نداشت. دورنمای سیاسی پس از فروپاشی اتحاد شوروی کمک کرد تا مارکس

از نقش مترسکی برای دم و دستگاه دولتی آزاد شود. چه چیزی در تفسیر مارکس از جهان نهفته است که همچنان توجه جلب می‌کند؟

**امانوئل والرشتاین:** باور دارم هنگامی که مردم درباره‌ی تفسیر مارکس از جهان فکر می‌کنند، به یک مفهوم «مبارزه‌ی طبقاتی» را به یاد می‌آورند. هنگامی که من مارکس را در پرتو موضوعات جاری می‌خوانم، از نگاه من مبارزه‌ی طبقاتی به معنای مبارزه‌ی ضروری آنچه چپ جهانی می‌نامد است - چپی که معتقد می‌کشد نماینده‌ی بخش پایینی ۸۰ درصد از جمعیت جهان از نظر درآمد باشد، در مقابل راست جهانی که نماینده‌ی احتمالاً یک درصد جمعیت جهان است. مبارزه بر سر آن ۱۹ درصد است. ماجرا این است که چگونه آن ۱۹ درصد را به سمت خود بیاوریم، نه به سمت دیگر.

ما در دوران بحران ساختاری نظام جهانی زندگی می‌کنیم، اما هیچکس با قطعیت نمی‌داند چه نظامی جای‌گزین آن خواهد شد. به نظر من نظام سرمایه‌داری موجود دو امکان پیش رو دارد: اولی آن چیزی است که من «روح داووس» می‌نامم. هدف کنفرانس اقتصاد جهانی داووس این است که نظامی برقرار کند که بدترین ویژگی‌های سرمایه‌داری را حفظ کند: سلسله‌مراتب اجتماعی، استثمار، و بیش از هر چیز، قطبی‌سازی ثروت. تبدیل آن نظامی است که باید دموکراتیک‌تر و برابری‌خواه‌تر باشد. مبارزه‌ی طبقاتی تلاشی بنیادین برای اثرگذاری بر آینده‌ی آن چیزی است که جایگزین سرمایه‌داری می‌شود.

**مارچلو موستو:** تأملات شما درباره‌ی طبقه‌ی متوسط برای من یادآور ایده‌ی هژمونی آنتونیو گرامشی است، اما فکر می‌کنم مسئله بر سر این نیز هست که دریا بیم چگونه توده‌ی مردم، آن هشتاد درصدی که اشاره کردید، را ترغیب کنیم تا در سیاست مشارکت داشته باشند. این امر به‌ویژه در جنوب جهان ضروری است، جایی که اکثریت جمعیت جهان در آن متمرکز است، و جایی که، به‌رغم افزایش شدید نابرابری‌های ناشی از سرمایه‌داری، جنبش‌های مترقی بسیار ضعیف‌تر از گذشته هستند. در این مناطق، مخالفت با جهانی‌سازی نئولیبرال اغلب به حمایت از بنیادگرایان دینی و احزاب بیگانه‌هراس هدایت شده است. به‌گونه‌ای فزاینده می‌بینیم که این پدیده در اروپا نیز ظاهر می‌شود.

پرسش این است: آیا مارکس به ما کمک می‌کند تا این سناریوی جدید را درک کنیم؟ اخیراً پژوهش‌های جدیدی منتشر شده حاوی تفاسیر جدیدی از مارکس که کمک می‌کند در آینده، به قول شما، «پنجره‌ی پشتی» دیگری باز کنیم. این پژوهش‌ها از نویسنده‌ای پرده برمی‌دارند که بررسی‌اش پیرامون تناقضات جامعه‌ی سرمایه‌داری را فراتر از کشمکش سرمایه و کار به حوزه‌های دیگر گسترش می‌دهد. در واقع، مارکس بخش بزرگی از وقتش را به مطالعه‌ی جوامع غیراروپایی و نقش ویرانگر استثمار در پیرامون سرمایه‌داری اختصاص داد. برخلاف تفاسیری که تلقی مارکس از سوسیالیسم را با رشد نیروهای بارآورهمسان می‌داند، دغدغه‌های زیست‌بومی آشکارا در آثار او برجسته است.

در پایان، مارکس عمیقاً به موضوعات دیگری توجه داشت که پژوهشگران به‌هنگام صحبت درباره‌ی او نادیده می‌گیرند. موضوعاتی از جمله پتانسیل فناوری، نقد ناسیونالیسم، جستجو برای اشکال جمعی مالکیت که تحت کنترل دولت نباشد و نیاز به آزادی فردی در جامعه‌ی معاصرش، که تمامی آنها موضوعاتی اساسی برای زمانه‌ی ما به‌شمار می‌آیند. اما گذشته از این سیمای جدید مارکس - حاکی از این که علاقه‌ی مجدد به اندیشه‌ی او، پدیده‌ای است که ناگزیر در سال‌های آینده ادامه می‌یابد - ممکن است به سه مورد از مشخص‌ترین اندیشه‌های مارکس اشاره کنید که به باور شما امروزه قابلیت بازنگری دارد؟

حمایت می‌کرد. بعدها، از ۱۸۶۴ تا ۱۸۷۲، رهبر انجمن بین‌المللی کارگران شد، اولین سازمان فراملیتی طبقه‌ی کارگر، و در ۱۸۷۱ از کمون پاریس دفاع کرد، نخستین تجربه‌ی سوسیالیستی در تاریخ.

**امانوئل والرشتاین:** بله، درست است. ضروری است که سنتز مجویی مارکس را به خاطر داشته باشیم. همانطور که شما اخیراً در کتاب کارگران متحد شوید! برجسته کردید، او نقشی برجسته در انترناسیونال داشت، سازمانی از افرادی که از نظر فیزیکی دور از یکدیگر بودند، در زمانه‌ای که ساز و کارهای ارتباط آسان وجود نداشت. فعالیت سیاسی مارکس روزنامه‌نگاری را نیز در بر می‌گرفت. او این کار را در بخش بزرگی از عمرش انجام داد، به‌عنوان شیوه‌ای برای ارتباط با مخاطبان گسترده‌تر. مارکس روزنامه‌نگاری را تا حدی برای درآمد آن انجام می‌داد، اما مقالاتش را به چشم فعالیت سیاسی نگاه می‌کرد. او از هیچ لحاظی بی‌طرف نبود. همیشه روزنامه‌نگاری متعهد بود.

**مارچلو موستو:** در سال ۲۰۱۷، به مناسبت صدمین سالگرد انقلاب روسیه، برخی پژوهشگران به سراغ تبیین مارکس با برخی پیروان خودخوانده‌اش رفتند که در سده‌ی بیستم در قدرت بودند. مهم‌ترین تفاوت مارکس و آنان چیست؟

**امانوئل والرشتاین:** نوشته‌های مارکس روشن‌گرند و بسیار هوشمندانه‌تر و متنوع‌تر از برخی تفاسیر ساده‌سازانه از ایده‌هایش. همیشه خوب است این کنایه‌ی مارکس را به یاد داشته باشیم که گفت، «اگر مارکسیسم این است، مسلم است که من مارکسیست نیستم.» مارکس همیشه آماده بود که با واقعیت جهان رودررو شود، بر خلاف بسیاری از افراد دیگر که به‌طور جزئی دیدگاه‌های او را تحمیل کردند. مارکس اغلب نظرش را تغییر می‌داد. او دائماً در جستجوی راحل‌هایی برای مسائلی بود که می‌دید جهان با آنها روبروست. به همین علت است که او هنوز راهنمایی بسیار مفید و سودمند است.

**مارچلو موستو:** برای جمع‌بندی، دوست دارید به نسل جوان‌تری که هنوز با مارکس مواجه نشده چه بگویید؟

**امانوئل والرشتاین:** اولین چیزی که باید به جوانان بگویم این است که باید بخوانندش. درباره‌ی او نخوانید، مارکس بخوانید. افراد معدودی - در مقایسه با افراد پرشماری که درباره‌ی او صحبت می‌کنند - واقعاً مارکس می‌خوانند. این در مورد ادام اسمیت هم صدق می‌کند. به‌طور کلی، افراد فقط درباره‌ی کلاسیک‌ها می‌خوانند. مردم از طریق خلاصه‌های دیگران درباره‌ی کلاسیک‌ها می‌آموزند. آنها می‌خواهند در وقتشان صرفه‌جویی کنند، اما این در عمل اتلاف وقت است! باید نوشته‌های افراد جالب‌توجه را خواند و مارکس یکی از جالب‌توجه‌ترین پژوهشگران سده‌های نوزدهم و بیستم است. هیچ شکی در این نیست. در چارچوب موضوعاتی که او درباره‌شان نوشت، هیچ‌کس به‌گرد پایش نمی‌رسد، از لحاظ کیفیت و اکاوی‌هایش هم همین‌طور. بنابراین، پیام من به نسل جدید این است که مارکس به‌شدت ارزش دریافتن دارد اما باید بخوانید، بخوانید، خودش را بخوانید. کارل مارکس بخوانید!

یادداشت مترجم: مقاله حاضر ترجمه‌ای است از مقاله‌ی مندرج در <http://www.truth-out.org/news/item/43947-read-karl-marx-a-conversation-with-immanuel-wallerstein>

**مارچلو موستو** دانشیار نظریه‌ی جامعه‌شناسی در دانشگاه یورک، تورنتو، کانادا است. او نویسنده و ویراستار چندین کتاب درباره‌ی مارکس است: از جمله *گروندریسه‌ی کارل مارکس* (۲۰۰۸) *مارکس برای امروز* (۲۰۱۲)؛ *کارگران متحد شوید!* (۲۰۱۴) و تازه‌ترین اثرش *مارکس دیگر* (۲۰۱۸) است.

**امانوئل والرشتاین:** قبل از هر چیز، مارکس بهتر از هر کس دیگری به ما می‌گوید که سرمایه‌داری شیوه‌ی طبیعی ساماندهی جامعه نیست. مارکس در فقر فلسفه، که وقتی تنها ۲۹ سال داشت منتشر شد، اقتصاددانان سیاسی بورژوا را دست می‌اندازد که می‌گفتند مناسبات سرمایه‌داری «قوانین طبیعی هستند، و مستقل از تأثیر زمان». مارکس نوشت به‌یاد آنان «تاریخ وجود داشته، چرا که در نهادهای فنودالیسم مناسبات تولید کاملاً متفاوتی با مناسبات تولید جامعه‌ی سرمایه‌داری می‌یابیم»، اما آنها تاریخ را به آن شیوه‌ی تولیدی که حامی آن هستند تسری نمی‌دهند؛ آنها وانمود می‌کنند سرمایه‌داری «طبیعی و ابدی» است. من در کتابم سرمایه‌داری تاریخی کوشیدم این نکته را خاطر نشان کنم که سرمایه‌داری پدیده‌ای است که تاریخاً رخ داده است، در مقابل برخی ایده‌های مبهم و ناروشن که اقتصادسایسی‌دانان جریان اصلی از آن دفاع می‌کنند. من بارها تأکید کرده‌ام که سرمایه‌داری بی‌تاریخ وجود ندارد و سرمایه‌داری همیشه مشخص و تاریخی است. من و ما به همین سادگی و امدار مارکس هستیم.

دوم، می‌خواهم بر اهمیت مفهوم «انباشت بدوی» تأکید کنم، به این معنا که خلعت دهقانان از زمین‌هایشان در بنیاد سرمایه‌داری بود. مارکس به‌خوبی دریافته بود که انباشت بدوی فرآیندی کلیدی در برساختن سلطه‌ی بورژوازی است؛ فرآیندی که از آغاز سرمایه‌داری وجود داشته و امروزه نیز همچنان موجود است.

دست آخر، پیشنهاد می‌کنم تأمل بیشتری بر موضوع «مالکیت خصوصی و کمونیسم» داشته باشیم. در نظامی که در اتحاد شوروی برقرار شد - به‌ویژه در دوران استالین - دولت مالک دارایی‌ها بود اما این به معنای آن نبود که مردم استثمار یا سرکوب نمی‌شدند. صحبت از سوسیالیسم در یک کشور نیز، چنانکه استالین انجام داد، چیزی بود که پیش از آن دوران به ذهن هیچ فرد دیگری، از جمله مارکس، خطور نکرده بود. مالکیت عمومی وسایل تولید یک امکان است. وسایل تولید را به‌صورت همیارانه نیز می‌توان در تملک داشت. اما اگر می‌خواهیم جامعه‌ای بهتر بسازیم باید بدانیم چه کسی تولید می‌کند و چه کسی ارزش اضافی را دریافت می‌کند. در مقام مقایسه با سرمایه‌داری، این رابطه باید بطور کلی و در اساس سازمان تازه‌ای بیاید. این مسئله‌ای کلیدی برای من است.

**مارچلو موستو:** سال ۲۰۱۸ دویستمین سالگرد تولید مارکس است و کتاب‌ها و فیلم‌های سینمایی جدیدی به زندگی او اختصاص یافته است. دوره‌ای از زندگی او هست که بیش از همه به آن علاقه داشته باشید؟

**امانوئل والرشتاین:** مارکس زندگی بسیار دشواری داشت. او با فقر شخصی شدیدی دست و پنجه نرم می‌کرد و خوش‌اقبال بود که رفیقی چون فریدریش انگلس داشت که برای بقا کمکش می‌کرد. مارکس از نظر عاطفی نیز زندگی آسانی نداشت و سماجتش در تلاش برای انجام آنچه گمان می‌کرد وظیفه‌اش در زندگی است - فهم نحوه‌ی عملکرد سرمایه‌داری - تحسین‌برانگیز بود. مارکس نه می‌خواست عهد باستان را تبیین کند، و نه توصیفی از چهره‌ی سوسیالیسم در آینده به دست دهد. این‌ها وظیفه‌هایی نبود که برای خودش مشخص کرده باشد. او می‌خواست جهان سرمایه‌داری‌ای که در آن می‌زیست را بفهمد.

**مارچلو موستو:** مارکس در سراسر عمرش صرفاً پژوهشگری نبود که در میان کتاب‌های موزه‌ی بریتانیا در لندن محصور شده باشد، بلکه همواره انقلابی سنتز مجویی بود که در مبارزات دوران خود شرکت داشت. به‌علت فعالیت‌هایش از فرانسه، بلژیک و آلمان در دوران جوانی اخراج شد. او همچنین پس از شکست انقلاب‌های ۱۸۴۸ وادار به تبعید به انگلستان شد. روزنامه‌ها و مجلات متعددی تأسیس کرد و همواره به هر طریقی که می‌توانست از جنبش‌های کارگری

## معرفی کتابی از اندرو کلیمن مایکل رابرتز ترجمه: آرمان پویان

ایجاد شده است. ارزش کار متجسس در هر کالا به قیمت تولید، که بر پایه متوسط سود تمامی بخش های قرار داشت، تغییر خواهد یافت. این با ارزش کار درون یک کالا، که بر اساس زمان کار تعیین می گشت، متفاوت خواهد بود. مقداری از ارزش اضافی ایجاد شده به وسیله کارگران یک بخش، می تواند به بخش دیگری منتقل شود.

### قیمت های تولید

اما مارکس توضیح داد که این موضوع به آن معنا نیست که نظریه ارزش دیگر قادر به توضیح پروسه تولید سرمایه داری نیست. چرا که در مجموع، در تمام اقتصاد، کل ارزش تمامی کالاها با کل قیمت های تولید برابر خواهد بود؛ کل ارزش اضافی نیز با کل متوسط سود برابر خواهد بود. به همین ترتیب، در کل اقتصاد، نرخ سودی که با متغیرهای ارزشی محاسبه می شود، با نرخ سودی که با متغیرهای قیمتی اندازه گیری می گردد، برابر خواهد بود.

بنابراین، "زمان کار"ی که از سوی سرمایه دار برای ایجاد ارزش در تولید کالاها تصاحب می شود، به طور غیرمستقیم ولی قطعاً، قیمت های تمامی کالاها را توضیح می دهد.

بورکویچ ادعا کرد که مارکس، مرتکب یک خطای بزرگ شده است: اگر ارزش یک کالا، به وسیله "متوسط سود" به قیمت تولید تبدیل می شود، پس مارکس می بایست ارزش های سرمایه گذاری اولیه صورت گرفته در تجهیزات سرمایه ای (سرمایه ثابت) و در کارگر (سرمایه متغیر) را هم به قیمت های تولید تبدیل می کرد. اما اگر مارکس چنین کاری کرده بود، ناگزیر دیگر این فرمول به "برابری کل ارزش ها با کل قیمت های تولید" و (یا) "برابری کل ارزش اضافی با کل سود" منجر نمی شد. بنابراین در این جا نظریه ارزش مارکس به زمین می افتد.

کلیمن به خوبی در کتاب خود نشان می دهد که آن چه بورکویچ به عنوان "اشتباه" مارکس "تصحیح" می کند، نادرست است. نیازی نیست تا ارزش نهاده ها در پروسه تولید بر مبنای قیمت ستانده ها تغییر کند. چنین کاری منطقاً نادرست است. اگر شما یک شلوار تولید کنید و قیمت آن را بر اساس هزینه پارچه، استهلاک ماشین آلات و زمان کار استفاده شده تعیین کنید، آن وقت دیگر شما قیمت زمان کار یا ماشین آلات بکاررفته را مجدداً بر اساس قیمت شلوار که تولید کرده اید، تعیین نمی کنید (چرا که شما پیش از این روی ماشین آلات، پارچه و کار پول صرف کرده اید)؛ انجام چنین کاری، نه فقط منطقاً نادرست است، بلکه آن چه در جهان واقعی رخ می دهد، کاملاً بی معنا می شود. بنابراین آن چه بورکویچ ادعا می کند نادرست است و راه حل مارکس برای تبدیل ارزش به قیمت تولید، تماماً معتبر باقی می ماند.

انتقاد دیگری که به مارکس وارد می شود، به قانون "گرایش نزولی نرخ سود" باز می گردد. برای مارکس، این مهم ترین قانون حرکت سرمایه داری بود؛ چرا که این قانون نشان داد سرمایه داری ماهیتاً و ذاتاً به سوی بحران و سقوط گرایش دارد. تولید سرمایه داری، تولید برای سود است و اگر سود سقوط کند، سرمایه داری تلاش می کند تا تولید را متوقف سازد.

به گفته مارکس، بازتولید اقتصاد سرمایه داری با استفاده روزافزون از تکنولوژی و تجهیزات به جای کارگران به منظور کاهش هزینه ها و افزایش بهره وری، صورت می گیرد. اما هنگامی که هزینه ماشین آلات نسبت به هزینه استخدام کارگران افزایش می یابد (چیزی که مارکس افزایش ترکیب ارگانیک سرمایه می نامد)، نرخ سود به سوی کاهش تمایل پیدا می کند؛ چرا که اگر زمان کار کمتری در ساخت یک کالا صرف شود، ارزش (یا قیمت)

آن چه اندرو کلیمن در اثر مهم اخیر خود نشان می دهد در یک کلام اینست که: قوانین حرکت سرمایه داری از دیدگاه مارکس (یعنی این که ساز و کار سرمایه داری چگونه است)، منطقاً سازگار و به لحاظ نظری، معتبر هستند.

کتاب کلیمن، در واقع گردآوری و جمع بندی تمامی تلاش هایی است که طی سی سال گذشته از سوی تعداد اندکی از اقتصاددانان مارکسیست برای دفاع از تئوری اقتصادی مارکسیستی در مقابل انتقادات (چه انتقادات بورژوایی و چه انتقادات افرادی که خود را مارکسیست می نامند) صورت گرفته است.

طی ۱۰۰ سال گذشته، اقتصاددانان مختلف بورژوازی همگی ادعا کرده اند که تئوری ارزش-کار مارکس و کاربرد این تئوری در فهم چگونگی حرکت سود تحت نظام سرمایه داری، منطقاً متناقض و (یا) به کل اشتباه بوده است.

شدت این ادعاها تا به جایی بوده است که بسیاری از اقتصاددانان، من جمله بسیاری از اقتصاددانان مارکسیست، صحنه را خالی کرده و به پذیرش این انتقادات روی آوردند. به عنوان نمونه، وقتی پال سوئیزی، اقتصاددان برجسته مارکسیست، در سال ۱۹۴۹ به بازانتشار آثار بوم باورک و بورکویچ دست زد، تمام و کمال به دام چنین انتقاداتی افتاد. بعدها در دهه ۱۹۷۰، بسیاری از مارکسیست های آکادمیسین، ادعاهای سیرافا و اقتصاددان مارکسیست ژاپنی، اوکیشیو، را مبنی بر نادرستی تئوریک قانون "گرایش نزولی نرخ سود در نظام سرمایه داری" پذیرفتند (مانند مایکل کیدرون و اندرو گلاین در انگلستان و بسیاری دیگر).

از نظر آن ها، مارکس نتوانسته بود تا ماهیت استثمار سرمایه داری را به شکل سازگار (بدون تناقض) توضیح دهد و تفسیری منطقی از بحران سرمایه داری ارائه کند. به همین جهت، تئوری های اقتصادی مارکس از سوی همگی، به استثنای تعداد اندکی، کنار گذاشته شد. جالبست که بلافاصله، به همان "تعداد اندک"، "بنیادگرایی" توصیف شدند که از پذیرش حقایق ناتوانند.

اما این مهم ترین انتقادات بورژوایی و "مارکسیستی" به مارکس چه بود؟ نخستین انتقاد، به مسأله تبدیل ارزش کالا (که برحسب زمان کار مورد نیاز در تولید آن اندازه گیری می شود) به قیمت تولید (که بر اساس هزینه تولید و متوسط سود محاسبه می شود)، باز می گردد.

مارکس می دانست که این نظریه ارزش-کار، بدان معنا نیست که هر کالایی در بازار سرمایه داری مطابق با زمان کار لازم برای تولید آن مبادله خواهد شد. رقابت در نظام سرمایه داری، موجب می شود که سوددهی در بخش های مختلف اقتصاد، به سمت یکسان شدن یا یک متوسط تمایل پیدا کند. یعنی اگر کارخانه یا صنعتی از نرخ سود بالاتری برخوردار باشد، سرمایه برای به چنگ آوردن این سود اضافی، به سمت آن بخش حرکت خواهد کرد و در نتیجه، از سایر بخش های اقتصاد دور خواهد شد. این موضوع به توزیع یکسان سودی منجر خواهد شد که از کارگران مشغول به کار در تمامی بخش ها

تولید نه همزمان، که موقتی (Temporal) است. شما می توانید هرطور که خواستید با ریاضیات بازی کنید، اما وقتی فروض غیر واقعی باشد، نتایج حاصل هم غیرواقعی خواهد بود.

### تحریف

به علاوه کلیمن نشان می دهد که اوکیشیو در واقع تئوری مارکس را تصحیح نمی کند، بلکه اساساً آن را تحریف می کند. مارکس از ابتدا در نظر داشت که قیمت نهاده های تولید با قیمت ستاده ها تفاوت خواهد داشت.

بنابراین اثر کلیمن و دیگران به نوعی احیای تئوری های اقتصادی مارکس از خلال آن چیز است که خود "تفسیر موقتی و تک سیستمی" (TSSI) می نامند. این تفسیر موقتی است، چرا که تئوری مارکس اصولاً دینامیک و پویاست. قیمت های نهاده هایی که وارد تولید می شوند، همزمان با قیمت های ستاده ها پس از تولید تغییر نمی کنند.

به علاوه این تفسیر تک سیستمی است، چرا که تئوری ارزش مارکس از قیمت های تولید سرمایه داری جدا نمی شود، بلکه تماماً با آن ها ارتباط پیدا می کند. سود، بدون ارزش اضافی و ارزش اضافی بدون استثمار نیروی کار کارگران به دست سرمایه داران وجود ندارد. به همین جهت، تئوری اقتصادی مارکس از استثمار، منطقاً با پروسه تولید سرمایه داری سازگار است. خلق سود، به خلق ارزش اضافی وابسته است.

نکته بسیار مهمی در این کتاب هست که کلیمن روی آن تأکید دارد. کلیمن نمی گوید که مارکس به لحاظ تجربی صحیح می گوید. ممکن است در سیستم سرمایه داری نرخ سود با افزایش ترکیب ارگانیک سرمایه بالا نرود یا ممکن است که ترکیب ارگانیک سرمایه خود افزایش نیابد. در توضیح بحران اقتصادی، ممکن است تا قانون حرکت سرمایه داری از نظر مارکس با فاکت ها تطبیق نداشته باشد. این وظیفه دیگران است که چنین چیزی را نشان دهند.

من می توانم بحث هایی را که برخی از ما با اندرو گلاین و سایرین در اواسط دهه ۱۹۷۰ بر سر درستی یا نادرستی نظری و تجربی تئوری "ارتودوکس" مارکس مبنی بر افزایش ترکیب ارگانیک سرمایه و گرایش نزولی نرخ سود، داشتیم به یاد بیاورم. ما به طور غیر ارادی می دانستیم که مارکس در این مورد اشتباه نکرده و راه حل او در مسأله بکارگیری تکنولوژی جدید و نرخ سود، صحیح است. اما آن چه کلیمن انجام داده، جمع بندی مختصر استدلالات مدافعين تئوری اقتصادی مارکس است. او نشان می دهد که با مطالعه صحیح کاپیتال مارکس، یک نظریه منطقی از تولید سرمایه داری از درون تئوری ارزش-کار و هم چنین یک توضیح منطقاً سازگار از حرکت سود، آشکار می شود.

کلیمن با ابهامات تئوریکار دویی ما هم برخورد کرده است. مارکس مرتکب خطاهای تئوریک نشد (دست کم در حوزه هایی که منتقدین می گویند و دیگران هم به مدت بیش از یکصد سال از زمان انتشار جلد سوم سرمایه، این گفته ها را پذیرفته اند). از این نظر باید از کلیمن قدردانی کرد.

کلیمن برای ساده و قابل فهم کردن کتاب خود از هیچ تلاشی دریغ نکرده است. اما با این حال، بسیاری از استدلالات پیچیده است و این موضوع کسانی را که چندان با اقتصاد مارکسیستی آشنایی ندارند با مشکل مواجه می سازد. با این وجود ولی ارزش کتاب هم چنان به قوت خود باقی می ماند، زیرا افرادی که استدلالات کتاب را حلاجی و فهم می کنند، به ابزار نیرومندی برای دفاع از عقاید اقتصادی مارکس مجهز خواهند شد.



کالا سقوط و بنابراین سوددهی میل به کاهش پیدا خواهد کرد.

این قانون مورد انتقاد و یورش نسل های متوالی از اقتصاددانان بورژوا قرار گرفته است. آن ها ادعا کردند که نتیجه گیری مارکس با فرض او ناسازگار است: با بالا رفتن ترکیب ارگانیک سرمایه، نرخ سود نمی تواند کاهش پیدا کند؛ این یک مسأله تجربی نیست، بلکه اساساً به لحاظ منطقی غیرممکن است.

به گفته مارکس، هیچ سرمایه داری با میل و رغبت به معرفی یک روش جدید تولید نخواهد پرداخت، مگر آن که این روش به افزایش سودآوری منجر شود. به بیان دیگر، سرمایه گذاری در تجهیزات جدید، باید الزاماً سودآوری سرمایه دار را افزایش دهد، نه این که آن را پایین بیاورد. این موضوع در ظاهر مغایر با قانون مارکس بود که می گفت افزایش سرمایه گذاری در تکنولوژی نسبت به نیروی کار، به کاهش سوددهی گرایش خواهد داشت.

مارکس برای حل این تناقض توضیح داد که هرچند وقتی اولین سرمایه دار پیش از دیگران تکنیک جدیدی را معرفی و بکار می بندد قادر به افزایش سوددهی خواهد بود، ولی وقتی مابقی سرمایه داران نیز همین راه را طی می کنند، سوددهی کاهش می یابد و به سطحی به مراتب پایین تر از گذشته می رسد.

اوکیشیو این موضوع را انکار کرد. فرمول ریاضی او، با فرض عدم افزایش دستمزدهای واقعی کارگران، نشان می داد که هرگونه افزایش در استفاده از تکنولوژی جدید، به افزایش سوددهی منجر خواهد شد و هرگز موجب کاهش آن نخواهد گردید. به علاوه، افزایش تولید کارگران با همان ساعات سابق، به افزایش بهره وری و متعاقباً سوددهی منجر خواهد شد: و هو المطلوب!

قضیه اوکیشیو به زودی به عنوان اثبات بی چون و چرای موضع مارکس پذیرفته شد. طبق این قضیه، اگر شما به دنبال دلیلی برای کاهش نرخ سود هستید، باید به موارد دیگری، احتمالاً افزایش سهم دستمزد نسبت به سود توجه کنید (همان چیزی که ریکاردو در سال ۱۸۱۹ و سرافا در ۱۹۶۰ و بعدها به لحاظ تجربی اندرو گلاین در دهه ۱۹۷۰ مطرح کرد). معنای چنین حرفی این بود که توضیح بحران تحت نظام سرمایه داری نمی تواند به تئوری مارکس اتکا داشته باشد.

کلیمن در این کتاب، بر پایه آثار پیشین خود و آثار دیگران، نادرستی قضیه اوکیشیو را به طور قانع کننده ای اثبات می کند. در قضیه اوکیشیو، که علی الظاهر تصحیح خطای مارکس است، همان اشتباهی به شم می خورد که بورکیویچ مرتکب شد. اگر یک تکنولوژی جدید بهره وری کارگران را افزایش دهد، موجب کاهش ارزش کار در تولید کالا می شود. به گفته مارکس، این موضوع به کاهش ارزش یا قیمت تولید منجر می شود و تمایل به کاهش سوددهی دارد.

اما، طبق نظر اوکیشیو، افزایش ترکیب ارگانیک سرمایه میزان سوددهی را پایین نمی آورد، چرا که بهره وری بالاتر نیروی کار بلافاصله (هم زمان) هزینه های تولید- که شامل تجهیزات جدید و دستمزد کارگران مشغول در امر تولید می شود- و بنابر این قیمت آن ها را پایین می آورد.

اما همان طور که کلیمن توضیح می دهد چنین ادعایی غیر منطقی است. شما نمی توانید هزینه تولید را با استفاده از قیمت های جدیدی که حاصل کاربرد تکنولوژی جدید است، کاهش دهید؛ چرا که پیش از این، شما این هزینه را به قیمت های قدیمی پرداخت کرده اید. قیمت های جدید تنها به دور بعدی تولید مربوط می شود. پروسه

## پیشگفتار بر نشر اول کاپیتال

کارل مارکس

کتابی که اکنون جلد اول آنرا در اختیار عموم می‌گذارم، دنباله کتاب در نقد اقتصاد سیاسی I من است که در سال ۱۸۵۹ منتشر شد. علت وقفه طولانی که میان بخش اول کار و ادامه آن افتاد بیماری چندین و چند ساله‌ای است که بکرات مرا از کار باز می‌داشت.

خلاصه‌ای از محتوای اصلی آن کتاب در فصل اول کتاب حاضر آمده است. این صرفاً تدبیری بمنظور حفظ پیوستگی مضامین و عرضه یک کار کامل نبوده، بلکه نحوه ارائه موضوع هم بهتر شده است. تا آنجا که شرایط بهر نحو اجازه می‌داده بسیاری نکات که در کتاب قبلی تنها مورد اشاره قرار گرفته‌اند در اینجا مشروح‌تر آورده شده، و برعکس نکاتی که در آنجا به تفصیل آمده‌اند در اینجا به اشاره برگذار شده‌اند. من طبعاً بخش‌های مربوط به تاریخ تئوری‌های ارزش و پول در آن کتاب را کلاً در این کتاب وارد نکرده‌ام. با اینحال خواننده کتاب قبلی در زیرنویس‌هایی که بر فصل اول کتاب حاضر آورده‌ام به منابع تازه‌ای درباره تاریخ آن تئوری‌ها دست خواهد یافت.

این گفته معروف که شروع هر کاری دشوار است در مورد همه علوم صدق می‌کند. پس در اینجا نیز خواننده در درک فصل اول، خاصه بخشی که به تحلیل کالا می‌پردازد، با دشوارترین قسمت کار روبرو خواهد بود. لذا من در این فصل بخش‌های مربوط به جوهر و مقدار ارزش را تا حد امکان به زبان عامه فهم نوشته‌ام. ۱ شکل ارزشی، ۳ که صورت تکامل یافته‌اش شکل پولی است، محتوای بسیار ساده و روشنی دارد. معذالک ذهن بشر بیش از دو هزار سال کوشیده تا به کنه آن پی ببرد، و به نتیجه‌ای نرسیده است؛ حال آنکه در مورد اشکال پیچیده‌تر و دارای محتوای غامض‌تر، برعکس، به موفقیت‌هایی، هر چند نسبی، دست یافته. چرا؟ زیرا مطالعه کل بدن آسان‌تر از مطالعه سلول‌های آن است. بعلاوه، در تحلیل اشکال اقتصادی نه از میکروسکپ کمی ساخته است و نه از معرف‌های شیمیایی. اینجا قوه انتزاع است که باید جانشین هر دو شود. حال در مورد اشکال اقتصادی جامعه بورژوائی باید گفت که شکل اقتصادی سلولی این جامعه شکل کالائی محصول کار، یا همان شکل ارزشی کالا است. در چشم ناظر ظاهرین تحلیل این اشکال موشکافی کردن و باریک شدن در جزئیات می‌نماید. در واقع چنین نیز هست، اما به همان معنا که در کالبدشناسی میکروسکپی نیز محقق موشکافی می‌کند و در جزئیات باریک می‌شود.

لذا به استثنای بخش مربوط به شکل ارزشی، اتهام دشواری بر این کتاب وارد نیست. طبعاً من خواننده‌ای را مد نظر دارم که می‌خواهد چیز تازه‌ای بیاموزد و بنابراین خود نیز مایل است فکرش را بکار اندازد.

یک فیزیک‌دان پروسه‌های طبیعی را یا در جایی مورد بررسی قرار می‌دهد که در شاخص‌ترین و پرمغزترین اشکال خود ظاهر می‌شوند، و عوامل مزاحم حداقل تأثیر را بر آنها دارند، و یا آزمایشاتش را حتی‌الامکان تحت شرایطی انجام می‌دهد که ضامن وقوع یک پروسه در حالت ناب 4 آن باشند. آنچه من در کل این کتاب باید مورد بررسی قرار دهم شیوه تولید کاپیتالیستی و مناسبات تولیدی و مراداتی 5 متناظر با آنست. تا کنون جایگاه کلاسیک این مناسبات کشور انگلستان بوده، و بهمین دلیل است که من از این کشور بعنوان نمونه اصلی

نمایانگر آرای تئوریک که مطرح می‌کنم استفاده کرده‌ام. حال اگر خواننده آلمانی در قبال وضع طبقه کارگر صنعتی و کشاورزی در انگلستان با بی‌اعتنائی شماتت‌آمیز خشکه مقدس‌ها شانه بالا ببیند، و یا خوشبینانه خود را با این فکر تسلی دهد که در آلمان اوضاع اینقدرها هم بد نیست، باید با صراحت به او بگویم: De te fabula narratur [همان حکایت توست که اینجا روایت می‌شود!]

مساله، در نفس خود، بر سر پائین یا بالا بودن درجه ستیزهای 7 اجتماعی ناشی از قوانین طبیعی تولید کاپیتالیستی [در مثلاً آلمان یا انگلستان] نیست، بلکه بر سر خود این قوانین، بر سر خود این گرایش‌هاست، که با ضرورتی پولادین راه خود را می‌کشایند و سرانجام حکم خود را اعمال می‌کنند. آنچه کشور صنعتی پیشرفته به کشور عقب‌مانده‌تر از خود نشان می‌دهد چیزی جز تصویری از آتیۀ آن نیست.

اما به هر حال، و جدا از همه اینها، آنجا که تولید کاپیتالیستی جای خود را در میان ما [آلمانی‌ها] کاملاً باز کرده، مثلاً در کارخانه بمعنای درست کلمه، وضع بمراتب خراب‌تر از انگلستان است، زیرا پارسنگ قوانین کارخانه 8 وجود ندارد. در همه زمینه‌های دیگر ما نیز، همچون سایر کشورهای اروپای غربی در خاک قاره، 9 نه تنها از توسعه تولید کاپیتالیستی بلکه از ناکامل بودن این توسعه نیز در رنجیم. در کنار مصائب نوینی که گریبانگیر ماست، قافله‌ای از مصائب که میراث گذشته‌اند و ریشه در بقای منفعل شیوه‌های تولیدی عتیقه‌ای دارند که دوران‌شان دیگر بسر رسیده است، و در رکاب اینها قطاری از مناسبات اجتماعی و سیاسی که امروز دیگر وصله‌های ناهم‌رنگ تاریخی می‌نمایند، ما را در چنبر انقیاد خود می‌فشارند. ما گرفتار زنده و مرده هر دوئیم! 10

آمارهای اجتماعی موجود در مورد آلمان، و سایر کشورهای غربی در خاک قاره، در مقایسه با آمارهای اجتماعی موجود در مورد انگلستان بسیار بد و ناچیز است. اما همین مقدار بد و ناچیز هم پرده را آنقدر بالا می‌زند که بتوان سر مدوسا 11 را یک نظر از گوشه آن دید. اگر دولت‌ها و پارلمان‌های ما نیز مانند انگلستان در فواصل معین زمانی هیئت‌های تحقیق تعیین می‌کردند تا به بازرسی اوضاع اقتصادی بپردازند، اگر به این هیئت‌ها برای دستیابی به حقایق اختیار تام داده می‌شد، اگر ممکن بود که بدین منظور مردانی به قابلیت، بیطرفی و آزاداندیشی بازرسان کارخانه، گزارشگران وضع بهداشت عمومی، ماموران ویژه تحقیق در زمینه استثمار زنان و کودکان، وضع مسکن، تغذیه، و غیره - آری، اگر ممکن بود که به این منظور مردانی همچون آنان که در انگلستان یافت می‌شوند یافت، آنگاه ما از حال و روز خود دچار وحشت می‌شدیم. پرسه کلاه جادویی بر سر می‌گذاشت تا دیوهائی که به جنگ‌شان می‌رفت او را نبینند. اما ما کلاه را بر چشم و گوش خود می‌کشیم تا منکر شویم که اساساً دیوی وجود دارد.

در این باره خود را نفریبیم. همان گونه که جنگ استقلال آمریکا در قرن هیجدهم زنگ بیدارباش را برای طبقه متوسط 12 اروپا صدا درآورد، جنگ داخلی آمریکا در قرن نوزدهم همان کار را برای طبقه کارگر اروپا کرد. این پروسه تحول ریشه‌ای در انگلستان بنحو ملموسی آشکار است، و وقتی به نقطه معینی برسد باید بازتاب عملی خود را در کشورهای خاک قاره نیز بیابد. و در آنجا، بنا به درجه رشد خود طبقه کارگر، اشکالی سبعانه‌تر یا انسانی‌تر بخود بگیرد. لذا آنچه ضرورت رفع تمامی موانع قابل رفع موجود بر سر راه رشد طبقه کارگر را در گوش طبقات حاکم فرو خواهد کرد، گذشته از انگیزه‌های دیگر در سطوح بالاتر، حیاتی‌ترین منافع خود آنهاست. من از جمله

به این دلیل است که حجم زیادی از جلد اول این کتاب را به تاریخچه، جزئیات و نتایج وضع قوانین کارخانه در انگلستان اختصاص داده‌ام. يك ملت می‌تواند و باید از ملل دیگر درس بگیرد. حتی آن زمان که جامعه‌های شروع به کشف قوانین طبیعی حرکت خود کرده باشد - و هدف نهایی این کتاب آشکار نمودن قانون اقتصادی حرکت جامعه مدرن است - آن جامعه نه می‌تواند از فراز مراحل طبیعی تکامل خود بجهد، و نه قادر است با دستخط و فرمان آنها را از سر راه بردارد. اما می‌تواند دردهای زایمان را کوتاه‌تر و خفیف‌تر سازد.

تذکر يك نکته بمنظور پیشگیری از سوءتفاهمات احتمالی ضروری است. در این کتاب من از سرمایه‌دار و زمیندار بهیچوجه چهره تابناکی تصویر نمی‌کنم، بلکه به افراد صرفاً بمنزله تجسمات انسانی مقوله‌های اقتصادی، محملین مناسبات و منافع خاص طبقاتی، می‌پردازم. از دیدگاه من پروسه تکامل سامان 13 اقتصادی جامعه يك پروسه تاریخ طبیعی می‌نماید. لذا این دیدگاه کمتر از هر دیدگاه دیگری می‌تواند فرد را مسئول مناسباتی بشناسد که او خود، هر قدر هم از لحاظ ذهنی بتواند از آنها فراتر رود، از لحاظ اجتماعی همچنان مخلوقشان باقی می‌ماند.

در عرصه اقتصاد سیاسی تحقیق آزاد علمی تنها با دشمنانی که در همه عرصه‌های دیگر نیز وجود دارند روبرو نیست. ماهیت خاص مواد و مصالح کار در این رشته چنان است که در جناح مقابل خشن‌ترین، حقیرترین و کین‌توزانه‌ترین عواطف صندوق سینه بشری، مار غاشیة نفع خصوصی، به میدان نبرد فراخوانده می‌شود. بعنوان مثال کلیسای رسمی انگلستان بر حمله‌ای به سی و هشت اصل از اصول سی و نه‌گانه‌اش آسانتر می‌بخشد تا بر حمله‌ای به يك سی و نهم از مداخلش. امروزه الحاد در مقایسه با انتقاد از مناسبات ملکی 14 موجود از گناهان صغیره بشمار می‌رود. با اینحال حتی در این زمینه هم بیشک پیشرفتی حاصل شده است. برای نمونه به یکی از کتاب‌های 15 هائی اشاره می‌کنم که در هفته‌های اخیر با این عنوان منتشر شده: مراسلات هیئت‌های نمایندگی علیاحضرت ملکه در خارجه در باب مسائل صنعتی، و اتحادیه‌های کارگری. در این کتاب نمایندگان دربار انگلستان در کشورهای خارج به زبانی ساده و روشن اعلام می‌کنند که در آلمان، فرانسه، و فی‌الجمله در همه ممالک متمدن خاک قاره نیز، همچون خود انگلستان، تحولی در مناسبات موجود میان کار و سرمایه محسوس و اجتناب‌ناپذیر است. مقارن همین احوال در آنسوی اقیانوس اطلس آقای وید [Wade] معاون ریاست جمهوری ایالات متحده در اجتماعات عمومی اعلام می‌دارد که حال پس از الغای برده‌داری تحول در مناسبات موجود میان سرمایه و مالکیت ارضی در دستور کار قرار دارد! اینها نشانه‌های تغییر زمانه‌اند، که نه با عباى ارغوانی قابل استنارند و نه با قبای مشکی. این نشانه‌ها بیانگر آن نیستند که همین فردا معجزه‌ای بوقوع خواهد پیوست، اما نشانگر نضج این هراس در میان حتی خود طبقات حاکم هستند که جامعه کنونی نه جسمی سخت و صلب بلکه ارگانیزمی است تغییرپذیر و پیوسته درگیر پروسه تغییر.

جلد دوم این کتاب به پروسه گردش سرمایه (کتاب ۲) و اشکال مختلفی که سرمایه در کلیت خود در سیر تحولش بخود می‌گیرد (کتاب ۳)، و سومین و آخرین جلد (کتاب ۴) به بررسی تاریخ تئوری خواهد پرداخت. 16

من از هر نظر مبتنی بر نقد علمی استقبال می‌کنم. در مورد تعصب‌های موسوم به عقیده عمومی، که هرگز بر ایشان امتیازی قائل نشده‌ام، اکنون نیز، چون همیشه، شعار من سخن آن فلورانس کبیر است که گفت:

«راه خود گیر و برو، مردمان را بگذار تا هر آنچه می‌خواهند بگویند.» 17

کارل مارکس

لندن، ۲۵ ژوئیه ۱۸۶۷

## Zur Kritik der Politischen Ökonomie 1

[در نقد اقتصاد سیاسی]

2 منظور فصل اول در نشر اول این کتاب است. در نشر‌های بعد، مانند این نشر، فصل اول خود به سه فصل اول تا سوم تقسیم شد - ف.

3 Wertform = value-form - شکل ارزش. اما در اینجا، چنان که در بسیاری جاهای دیگر، منظور مارکس این یا آن شکل مشخصی که ارزش می‌تواند بخود بگیرد نیست، بلکه منظور شکل ارزش بمنزله یک رابطه اقتصادی - اجتماعی است. مارکس رابطه اقتصادی - اجتماعی را «شکل اجتماعی» یا به اختصار «شکل» هم می‌خواند. لذا ما این اصطلاحات را در آنجا که معنای اخیر مورد نظر بوده به «شکل ارزشی»، «شکل کالائی»، «شکل پولی» و غیره برگردانده‌ایم.

4 rein = pure - ناب؛ پاکیزه. اصطلاحی است که مارکس آنرا مترادف با «متعارف» یا «نرمال»، و یا همان طور که در اینجا می‌گوید بمعنای شرایط دور از عوامل «مزاحم»، بارها در این کتاب در مورد شرایط وجود اشکال و پروسه‌های مختلف اجتماعی بکار می‌برد.

5 (انگلس) = conditions of exchange

(فاکس) = forms of intercourse

(آلمانی) - Verkehersverhältnisse

مناسبات مراداتی (آلمانی)؛ اشکال مراداتی، یا آمیزشی (فاکس)؛ شرایط مبادله (انگلس). این اصطلاح را مارکس در گروندریسه بصورت «اشکال مراداتی» نیز بکار می‌برد؛ و ظاهراً فاکس این را از آنجا گرفته است. مارکس در نامه‌ای به زبان فرانسه به پاول واسیلیویچ آنکوف در سال ۱۸۴۶ می‌نویسد: «انسان اگر قرار نیست از نتایجی که کسب کرده است محروم شود یا حق برخوردار از ثمرات تمدن را از دست بدهد، مجبور است همه اشکال جامعه را همین که شیوه داد و ستدش دیگر با نیروهای تولیدی که کسب کرده است تناسب نداشت تغییر دهد. من در اینجا لغت داد و ستد [commerce] را به عام‌ترین معنای آن، که همان مرادوده [Verkehr] ی ما در زبان آلمانی است، بکار می‌برم» (کتاب حاضر، ضمیمه ۲). بنابراین پیداست که مارکس در متن حاضر «مناسبات تولیدی» (برای تعریف دقیق آن رجوع کنید به کتاب حاضر ضمیمه ۱، اینجا) را بصورت یک زیرمجموعه از کل مناسبات مراداتی (همان که به فرانسه «داد و ستد» می‌خواندش و سپس منظورش را با «عام‌ترین معنا» روشن می‌کند) تفکیک کرده، و سپس خود آنرا در کنار «مناسبات تولیدی» و بمعنای خاص‌تر کلیه مناسبات یا اشکالی که ما در اینجا «مناسبات

می‌گذاشت نامرئی می‌شد در اختیار داشت. پرسه با استفاده از این کلاه به جنگ این سه دیو رفت و موفق شد سر مدوسا را از تن جدا کند.

12 منظور طبقه بورژوا است که، در قیاس با اشراف زمیندار و طبقه کارگر، در آن زمان هنوز «متوسط» خوانده می‌شد.

13 Formation = formation - سامان؛ آرایش؛ فرم‌اسیون

14 property relations = Eigentumsverhältnisse - مناسبات ملکی؛ مناسبات مالکیت؛ مناسباتی که در زمینه مالکیت میان افراد و گروه‌ها در جامعه برقرار است.

15 Blue Book - عنوان سلسله کتبی با جلد آبی رنگ که دولت انگلستان منتشر می‌کرد و حاوی گزارشات بازرسان کارخانه و سایر بازرسان دولتی در زمینه‌های مربوط به شرایط کار و زیست کارگران بود. این کتب از ارزشمندترین منابع برای انگلس در نگارش وضع طبقه کارگر در انگلستان و برای مارکس در نگارش سرمایه بودند.

16 کتاب ۲ و کتاب ۳ که مارکس در بالا آنها را مضامین جلد دوم اعلام می‌کند پس از مرگ او توسط انگلس بصورت مجلدات جداگانه بچاپ رسیدند، که امروزه بنام جلد دوم و جلد سوم سرمایه معروفند. به این ترتیب «کتاب ۴» باید «جلد سوم» را تشکیل می‌داد، اما دستنویس‌های آن بعدها به ویراستاری کارل کائوتسکی با عنوان تئوری‌های ارزش اضافه انتشار یافت - ف.

17 - Segui il tuo corso, e lascia dir le genti

اینها عین کلمات دانته شاعر ایتالیایی اهل فلورانس نیست، و مارکس آنها را به تناسب حال تغییر داده است. دانته در اصل می‌گوید: «بدنبال من بیا، مردمان را بگذار تا...» - ف.

جمشید هادیان مترجم این پیشگفتار است

مابعد تولید» اصطلاح می‌کنیم آورده است. مناسبات اخیر عبارتند از: گردش، یا میدله شدن کل محصول اجتماعی؛ مناسبات توزیع ارزش این محصول میان «سه طبقه بزرگ اجتماعی» (سرمایه داران، زمینداران و کارگران) بصورت سه منبع درآمد اصلی در جامعه (سود، اجاره و مزد)؛ و سپس دولت؛ تجارت خارجی؛ و بازار جهانی (رجوع کنید به کتاب حاضر ضمیمه ۱). بعبارت دیگر طرح مورد نظر مارکس برای نگارش آنچه در اینجا «کل این کتاب» می‌نامد آن بود که به تحلیل مناسبات تولیدی و سپس به مناسباتی که کل مراودات مابعد تولید سه طبقه اصلی جامعه در قالب آنها صورت می‌گیرد، و انگلس اضافه می‌کند «همچنین به مبارزه طبقاتی که نفس وجود این طبقات الزاما متضمن وجود آن بمنزله محصول حی و حاضر دوران سرمایه‌داری است» بپردازد (انگلس، سرمایه، جلد ۳، پیشگفتار؛ ترجمه انگلیسی، پروگرس ص ۷، پنگوئن ص ۹۷؛ اصل آلمانی، مارکس و انگلس، کلیات آثار، جلد ۲۵، ص ۱۵). اما جلد ۳ سرمایه با دو فصل تحت عناوین «مناسبات تولیدی و مناسبات توزیعی» (فصل ۵۱) و «طبقات» (فصل ۵۲، شامل تنها سه پارگراف مقدماتی) به پایان می‌رسد؛ یا درست‌تر بگوئیم بریده می‌شود و ناتمام می‌ماند. مباحث مربوط به تجارت خارجی و بازار جهانی نیز در همان جلد ۳ در بیش از یک جا «خارج از حوصله این کتاب» و «متعلق به ادامه احتمالی آن» (پنگوئن ص ۲۰۵، پروگرس ص ۱۱۰، و سایر صفحات) اعلام می‌شود.

Horace, Satires, Book 1, Satire 16 - ف. [تحت اللفظ: حکایت توست که روایت می‌شود. صورت کامل جمله، که مارکس در صفحه ۲۹۶ بار دیگر آنرا نقل می‌کند به ترجمه غیر تحت اللفظی چنین است: «اسم‌ها عوض شده، اما حکایت همان حکایت توست!»]

7 Antagonism = antagonism - ستیز (ستیزه)؛ تضاد  
ستیز آمیز؛ آنتاگونیسم

8 Factory Acts - لوایح قانونی ناظر بر بهبود نسبی وضع کارگران در کارخانه‌های انگلستان. نخستین لایحه از این زمره، در مورد محدود کردن روزکار به ۱۲ ساعت برای کارگران ۱۳ تا ۱۸ ساله، در سال ۱۸۳۳ بتصویب رسید. مارکس در فصل دهم این کتاب، تحت عنوان «روزکار»، به تفصیل به این قوانین پرداخته است. مارکس در اینجا اثر متعادل‌کننده این قوانین را به «پارسنگ» تشبیه کرده، و آن سنگ یا وزنه‌ای است که پیش از توزین چیزی در کفه سبک‌تر ترازو می‌گذارند تا نخست تعادل میان خود دو کفه برقرار شود.

9 کشورهای اروپایی منهای بریتانیا و ایرلند را اصطلاحا -Continen-tal (کنتیننتال: منسوب به قاره؛ قاره‌ای) می‌نامند. ما عبارت «اروپای غربی کنتیننتال» در متن اصلی را در اینجا به «کشورهای خاک قاره» و «کشورهای اروپای غربی در خاک قاره» برگردانده‌ایم، و از این پس نیز به اقتضای متن منظور را با عباراتی نظیر این خواهیم رساند.

10 Le mort saisit le vif - [تحت اللفظ: مرده در دامان زنده چنگ می‌زند!]

11 در اساطیر یونان و رم مدوسا [Medusa] و دو خواهرش دیوهای پر قدرت مدهشی بودند که سرشان پوشیده از مارهای بسیار بود. این خواهران به هر کس نظر می‌انداختند مبدل به سنگ می‌شد. پرسه (Presee یا Persus که در متن فوق چند سطر بعد نامش می‌آید) کلاه هایدس (Hades - خدای اموات) را که هر کس بر سر

## نامه به پاول واسیلیویچ آنکوف<sup>۱</sup>

### کارل مارکس

آقای آنکوف عزیز،

اگر کتابفروش من تا همین هفته گذشته که بالاخره کتاب فلسفه فقر پرودن را برایم فرستاد در این کار تاخیر نکرده بود، شما باید جواب من به نامه اول نوامبرتان را خیلی وقت پیش دریافت کرده باشید. من کتاب را بسرعت ظرف دو روز نگاه کردم تا بتوانم نظرم را درجا به شما بگویم. از آنجا که بسیار سرسری خواندمش، نمی‌توانم وارد جزئیات بشوم، فقط می‌توانم آنچه در همین خواندن سرسری نظرم را گرفته است برایتان بگویم. اگر بخواهید می‌توانم در نامه دیگری نظرم را با تفصیل بیشتر بنویسم.

رک بگویم، کتاب بیمایه‌ای - اگر نگوئیم خیلی بیمایه‌ای - بنظرم رسید. خود شما هم در نامه‌تان از این «یک مشت فلسفه آلمانی» که آقای پرودن در کتاب آشفته و متظاهرش پشت و پتیرین بنمایش گذاشته به تمسخر یاد کرده‌اید. اما فرض‌تان اینست که بحث اقتصادی او به زهر موضع فلسفی‌اش آلوده نیست. بنابراین من هم اصلاً مایل نیستم معایب بحث اقتصادی آقای پرودن را به فلسفه ایشان نسبت دهم. آقای پرودن بعلمت فلسفه پوچش نیست که نقد غلطی از اقتصاد سیاسی ارائه می‌دهد، بلکه فلسفه پوچی بدست می‌دهد به این علت که شرایط اجتماعی حاضر را - اگر بخواهیم از لغتی استفاده کنیم که خود ایشان مثل خیلی لغات دیگر از فوریه بعاریت گرفته است - در کلیت در هم تنیده [engrénement] آن درک نمی‌کند.

آقای پرودن چرا از خدا، از خرد جهانشمول<sup>۲</sup>، از خرد غیرشخصی نوع انسان،<sup>۳</sup> که هرگز خطا نمی‌کند و همواره با خود یکی است و انسان فقط کافی است آگاهی درستی از آن داشته باشد تا به حقیقت برسد صحبت می‌کند؟ چرا به [این] هگل‌یزم ضعیف البنیه رو می‌آورد برای آنکه قوی الفکر جلوه کند؟

آقای پرودن خود کلید این معما را بدست داده است. ایشان در تاریخ زنجیره آشکاری از رشد اجتماعی می‌بیند؛ تحقق رشد و پیشرفت را در تاریخ تشخیص می‌دهد؛ و بالاخره، چنین درمی‌یابد که انسان‌ها، بمنزله افراد نوع انسان، نمی‌دانستند که چیستند و کیستند، درباره سیر حرکت خود در اشتباه بودند، به این معنا که رشد اجتماعی‌شان در نگاه اول چیزی متمایز، یعنی جدا و مستقل از رشد فردی خودشان بنظر می‌رسد. پرودن از ارائه توضیحی بر این واقعیات عاجز است، و فرضیه تظاهر [خارجی] خرد جهانشمول را اختراع سهل‌الوصولی می‌بیند. هیچ چیز آسان‌تر از اختراع علت‌های عرفانی، یعنی عاری از شعور متعارف یومیه، نیست.

اما آقای پرودن که اذعان می‌کند از رشد اجتماعی نوع انسان کلا چیزی نمی‌فهمد - و همین را در زمینه استفاده از اصطلاحات پرمطراق خرد جهانشمول، خدا و غیره هم اذعان می‌کند - آیا بتصریح یا بتلویح اذعان نمی‌کند که از درک رشد اقتصادی هم عاجز است؟

جامعه، مستقل از شکل آن، چیست؟ چیزی است که از کنش و واکنش

متقابل انسان‌ها نسبت به یکدیگر پدید می‌آید. آیا انسان در انتخاب این یا آن شکل جامعه آزاد است؟ بهیچوجه. مرحله معینی از رشد توانایی‌های تولیدی انسان را در نظر بگیرید، آنوقت، متناظر با آن، شکل معینی از داد و ستد و مصرف را خواهید داشت. مراحل معینی از رشد تولید، داد و ستد و مصرف را در نظر بگیرید، آنگاه، متناظر با آن، شکل معینی از نظم و نسق اجتماعی، یعنی ساختار معینی از خانواده، از زمره‌ها<sup>۵</sup> و یا از طبقات اجتماعی، و در یک کلام ساختار معینی از جامعه مدنی را خواهید داشت. اگر این یا آن جامعه مدنی را در نظر بگیرید، این یا آن نظام سیاسی را خواهید داشت، که خود چیزی جز نمود رسمی [این یا آن] جامعه مدنی نیست. این چیزی است که آقای پرودن هرگز نخواهد فهمید، زیرا فکر می‌کند وقتی از دولت به جامعه مدنی، از مظهر مجسم [epitome] رسمی جامعه به جامعه رسمی، روی می‌آورد، کار بزرگی کرده است.

اینهم گفتن ندارد که انسان در انتخاب نیروهای تولیدی خود - که کل تاریخش بر آن بنا شده - آزاد نیست، زیرا هر نیروی تولیدی یک نیروی اکتسابی یعنی حاصل فعالیت قبلی است. لذا نیروهای تولیدی محصول صرف انرژی عملی از جانب انسانند، اما این صرف انرژی خود در دایره شرایطی محاط است - شرایطی که انسان بواسطه نیروهای تولیدی که تا کنون به کسب آنها نائل آمده، بواسطه شکلی از جامعه که پیش از او وجود داشته و او خود بوجود نیاورده و ساخته و پرداخته نسل قبلی است، در آن قرار دارد. این واقعیت ساده که هر نسل از نسل‌های بعدی بشر، نیروهای تولیدی کسب شده توسط نسل قبلی را در اختیار می‌گیرد و از آن بعنوان ماده خام برای تولید بعدی استفاده می‌کند، این واقعیت ساده، موجد پیوستگی‌یی در تاریخ بشر، موجد تاریخی برای نوع بشر [یا «بشریت»]، می‌شود که [با گذشت زمان] هر چه بیشتر بصورت تاریخ نوع انسان [یا «تاریخ بشریت»] درمی‌آید؛ زیرا به این ترتیب است که نیروهای تولیدی انسان، و بنابراین مناسبات اجتماعی‌اش، رشد یافته. از این فقط می‌توان نتیجه گرفت که تاریخ اجتماعی انسان هرگز چیزی جز تاریخ رشد فرد انسانی نیست، حال چه آنها خود بر این آگاه باشند و چه نباشند. مناسبات مادی انسان‌ها زیربنای همه مناسبات آنها را تشکیل می‌دهد. این مناسبات مادی چیزی جز اشکالی که فعالیت [یا صرف انرژی] مادی و فردی انسان الزاما باید در چارچوب آنها تحقق یابد نیست.

آقای پرودن اندیشه را با شیئی، با چیز، مشتبه می‌کند. انسان هرگز از چیزی که بدست آورده دست نمی‌شویید، اما این به آن معنا نیست که هرگز از شکلی از جامعه که در آن به کسب نیروهای تولیدی معینی نائل آمده دست نمی‌شویید. برعکس، انسان اگر قرار نیست از نتایجی که کسب کرده است محروم شود یا حق برخورداری از ثمرات تمدن را از دست بدهد، مجبور است همه اشکال جامعه را همین که شیوه داد و ستدش دیگر با نیروهای تولیدی که کسب کرده است تناسب نداشت تغییر دهد. من در اینجا لغت داد و ستد [commerce] را به عام‌ترین معنای آن، که همان مراوده [Verkehr] ی ما در زبان آلمانی است، بکار می‌برم. بعنوان مثال، امتیازات ویژه، گیلدها و انجمن‌های صنفی-صنعتی،<sup>۷</sup> و نظامنامه [روابط شاگردی - استادی مبنی بر معیارهای کیفیت محصولات، انحصار، و غیره از جانب گیلدها، انجمن‌های صنفی-صنعتی و جمعیت‌های اخوانی در] قرون وسطی، تنها مناسبات اجتماعی متناظر [و متناسب] با نیروهای تولیدی کسب شده و شرایط اجتماعی از پیش موجود، که این نهادها از بطن آنها پدید آمده بود، بودند. با برخورداری از حمایت این نظام انحصاری و کنترل‌کننده بود که سرمایه انباشت کرده، تجارت دریایی گسترش یافته و مستعمرات تاسیس شده بود. حال اگر انسان

آیا این ساختارها و مناسبات نباید با تغییر این تقسیم کار تغییر کند؟

آقای پرودن چنان درک نازلی از تقسیم کار دارد که به جدائی شهر از روستا، که بعنوان مثال در آلمان طی قرون نهم تا دوازدهم صورت گرفت، حتی اشاره هم نمی‌کند. بدین ترتیب این جدائی باید برای آقای پرودن قاعدتا حکم یک قانون ازلی - ابدی را داشته باشد، چون ایشان نه از تکوینش خبر دارد و نه از تکاملش. در تمام طول کتاب طوری صحبت می‌کند که انگار نحوه وجود آمدن یک شیوه تولیدی [مثلا شیوه تولیدی کاپیتالیستی] طوری است که موجب می‌شود آن شیوه تولیدی تا ابد برقرار می‌ماند. کل آنچه ایشان درباره تقسیم کار می‌گوید چیزی جز خلاصه‌برداری، آنهم خلاصه‌برداری بسیار سطحی و ناقصی، از آنچه آدام اسمیت و هزار نفر دیگر قبل از او گفته‌اند نیست.

تکامل دوم [در سری تکامل‌های عقل کل] ماشین است. برای آقای پرودن رابطه ماشین با تقسیم کار رابطه‌ای بالکل عرفانی است. هر شیوه تولیدی ابزار تولیدی مشخص خود را داشته است. بعنوان مثال، از میانه قرن هفدهم تا میانه قرن هیجدهم انسان همه چیز را با دست تولید نمی‌کرد، بلکه ابزارهای بسیار پیچیده‌ای مانند دستگاه پارچه‌بافی، کشتی، انواع اهرم، و غیره و غیره در اختیار داشت. بنابراین چیزی پوچ‌تر و بیمعنا تر از این نیست که ماشین را منتج از تقسیم کار علی‌العموم بدانیم.

ضمنا این را هم باید ذکر کنم که آقای پرودن درکی از تکوین تاریخی ماشین ندارد، و لذا درکش از پروسه تکامل آن از این هم کمتر است. تا سال ۱۸۲۵، یعنی تا زمانی که اولین بحران اقتصادی عمومی رخ داد، می‌توان گفت شرایط مصرف در کل سریع‌تر از شرایط تولید رشد می‌کرد، و لذا تکامل و گسترش ماشین نتیجه ضروری نیازهای بازار بود. ولی از ۱۸۲۵ بعد اختراع و بکارگیری ماشین صرفا نتیجه جنگ میان کارگران و کارفرمایان بوده است. اما این فقط در مورد انگلستان صادق است. اجبار سایر کشورهای اروپا به استفاده از ماشین ناشی از جبر رقابت با صنایع محصولات انگلیسی در بازارهای خارجی و حتی در بازارهای داخلی خودشان بود. و بالاخره، در مورد آمریکای شمالی باید گفت بکارگیری ماشین هم نتیجه رقابت با سایر کشورها بود و هم کمبود کارگر، یعنی عدم تناسب میان تعداد جمعیت و نیازهای صنعتی. حال می‌توان دید که آقای پرودن با از آستین درآوردن شیخ رقابت بعنوان سومین تکامل [یا سومین مقوله تکاملی]، بعنوان آنتی‌تز ماشین، ۱۲ چه ذکاوتی از خود بنمایش گذاشته است!

و بالاخره، بطور کلی باید گفت این دیگر واقعا پوچ است که انسان از ماشین یک مقوله اقتصادی در ردیف تقسیم کار، رقابت، اعتبار، و غیره بسازد. ماشین همانقدر یک مقوله اقتصادی است که گاو نری که خیش را می‌کشد. استفاده از ماشین یکی از مناسبات ما در نظام اقتصادی موجود است. اما بهره‌کشی از ماشین یک چیز است و خود ماشین چیز دیگری. باروت باروت است، اما با آن هم می‌توان کسی را زخمی کرد و هم بر زخم او مرهم گذاشت.

آقای پرودن وقتی رقابت، مالیات یا پلیس، موازنه تجاری، اعتبار و مالکیت را آزاد می‌گذارد تا در مغزش، به همین ترتیبی که ذکر کردم، ظهور کنند، در واقع بر خودش پیشی می‌گیرد. تقریبا کلیه نهادهای اعتباری در انگلستان تا آغاز قرن هیجدهم، و پیش از اختراع ماشین [و آغاز دوران صنعت بزرگ کارخانه‌ای]، دیگر به رشد کامل رسیده بودند. [بدین ترتیب] اعتبارات دولتی چیزی جز روش تازه‌ای در ردیف دیگر روش‌های افزایش مالیات و

می‌خواست آن اشکالی که این ثمرات به پشتوانه آنها بوجود آمده و به بلوغ و پختگی رسیده بود را حفظ کند، نتیجه‌اش این می‌شد که خود همان ثمرات را از دست می‌داد. در اینجا بود که صدای دو رعد، دو انقلاب، در سال‌های ۱۶۴۰ و ۱۶۸۸ در آسمان انگلستان برخاست. ۸ همه اشکال اقتصادی، مناسبات اجتماعی متناظر با آنها و نظام سیاسی که نمود [یا مظهر مجسم] رسمی جامعه مدنی قدیم بود نابود شد. بنابراین، اشکال اقتصادی که انسان در چارچوب آنها تولید، مصرف و مبادله می‌کند خصلت گذرا و تاریخی دارند. انسان با کسب توانائی‌های جدید تولیدی شیوه تولید خود را، و با شیوه تولید جدید خود کلیه مناسبات اقتصادی‌اش را (که چیزی جز مناسبات ضروری برای آن شیوه تولید خاص نیستند) تغییر می‌دهد. ۹

این آن چیزی است که آقای پرودن نتوانسته است بفهمد، چه رسد به اینکه بخواهد نشان دهد. آقای پرودن، ناتوان از پی‌گیری سیر حرکت واقعی تاریخ، مجموعه آشفته‌ای از اوهام را به رژه وامی‌دارد، و پیش خود خیال می‌کند این همان دیالکتیک است. ۱۰ بدین ترتیب او دیگر نیازی به صحبت از قرون هفده، هیجده و نوزده احساس نمی‌کند، چرا که تاریخ او در عرصه‌های بیشکل و سحابی، فرسنگ‌ها بالاتر از زمان و مکان، در آسمان خیال حادث می‌شود. تاریخ او، در یک کلام، تاریخ نیست، زباله پوسیده هگلی است. تاریخ خاکی و نامطهر انسان نیست، تاریخ مطهرات، ۱۱ تاریخ اندیشه‌ها است. انسان از دید آقای پرودن چیزی جز ابزاری در دست عقل کل یا خرد جاوید که قصد به شکوفائی و اداشتن خود را دارد نیست. تکامل‌هایی که آقای پرودن از آن حرف می‌زند از نوع همان تکامل‌هایی است که در آغوش عرفانی عقل کل صورت می‌گیرد. حجاب این زبان عرفانی را که بدرید، خواهید دید که آنچه آقای پرودن بما عرضه می‌کند چیزی جز ترتیب ردیف شدن مقولات اقتصادی در ذهن خود او نیست. من نیاز به تلاش عظیم فکری ندارم تا به شما ثابت کنم که این ترتیب مقولات در واقع محصول یک ذهن پریشان است.

آقای پرودن کتاب خود را با رساله‌ای در باب ارزش، که کار اسب چوبی کودکان را برایش انجام می‌دهد، شروع می‌کند. من عجالتا قصد وارد شدن به بررسی این رساله را ندارم.

سری تکامل‌های اقتصادی خرد جهانشمول [که پرودن تحت عنوان «مقولات» ردیف کرده است] از تقسیم کار آغاز می‌شود. برای آقای پرودن تقسیم کار چیز فوق‌العاده ساده‌ای است. اما آیا نظام کاستی [در هندوستان] شکل مشخصی از تقسیم کار نیست؟ آیا نظام انحصاری [صنعت گیلدی در قرون وسطی] شکل دیگری از تقسیم کار نبود؟ و آیا تقسیم کار در نظام مانوفاکتوری، که در انگلستان از اواسط قرن هفدهم آغاز شد و در اواخر قرن هیجدهم پایان گرفت، بر همین سیاق با تقسیم کار در صنعت بزرگ و مدرن کارخانه‌ای کلا تفاوت نداشت؟

آقای پرودن آنقدر از حقیقت بدور است که از یاد می‌برد حتی کاری که اقتصاددانان خاکی و نامطهر می‌کنند را بکنند؛ یعنی در بحث تقسیم کار اساسا نیازی به پرداختن به بازار جهانی احساس نمی‌کند. ولی آخر تقسیم کار در قرون چهاردهم و پانزدهم که هنوز مستعمراتی وجود نداشت، برای اروپا آمریکائی وجود نداشت، و آسیای شرقی تنها از طریق قسطنطنیه وجود داشت، نباید با تقسیم کار در قرن هفدهم که مستعمرات دیگر بوجود آمده و توسعه یافته بودند فرق کند؟!

و قضیه به همین جا هم ختم نمی‌شود. آیا کل ساختار داخلی کشورها و مناسبات بین‌المللی آنها چیزی جز نمود یک تقسیم کار مشخص است؟ و

تناقضات آشکار، نظام کاملی متشکل از تضادها برپا می‌کند. برای روشن شدن این نظام تضادها یک نمونه را در نظر بگیریم.

انحصار خوب است زیرا یک مقوله اقتصادی و لذا از اثرات فیض ذات باری است. رقابت خوب است زیرا آنهم یک مقوله اقتصادی است. اما آنچه خوب نیست واقعیت انحصار و واقعیت رقابت است. و بدتر از همه اینکه انحصار و رقابت دو مقوله مانع‌الجمعند و یکدیگر را می‌بلعند. حال چه باید کرد؟ جواب: از آنجا که این دو فکر ازلی- ابدی خداوند ناقض یکدیگرند، بنظر آقای پروین روشن است که در صندوق سینه خداوند سنتزی از این دو اندیشه نیز وجود دارد که در آن رقابت خبائث انحصار را دفع می‌کند، و انحصار خبائث رقابت را. نتیجه جنگ میان این دو اندیشه این خواهد شد که تنها وجوه خیر این دو تظاهر [خارجی] خواهد یافت. کافی است این اندیشه خفیه الهی را از جنگ خداوند بیرون کشید و به عمل درآورد تا دنیا گلستان شود. [بعبارت دیگر] باید از فرمول سنتز مربوطه که در ظلمات خرد غیرشخصی انسان [، در صندوق سینه خداوند،] پنهان است کشف حجاب کرد. و آقای پروین در اینکه وظیفه این کاشف را شخصا بر عهده بگیرد لحظه‌ای درنگ نمی‌کند.

حال نگاه کوتاهی به واقعیت بیندازیم. در زندگی اقتصادی امروز مانده تنها رقابت و انحصار بلکه سنتز این دو را نیز می‌یابیم، که یک فرمول نیست بلکه یک حرکت است. انحصار ایجاد رقابت می‌کند و رقابت ایجاد انحصار. اما این معادله به‌چوجه مشکلات وضع موجود را، برخلاف تصور اقتصاددانان بورژوا، برطرف نمی‌کند، بلکه وضع غامض‌تر و مساله‌دارتری بوجود می‌آورد. بنابراین با تغییر زیربنایی که مناسبات اقتصادی موجود بر آن بنا شده‌اند، یعنی با از بین بردن شیوه تولیدی موجود، شما نه تنها رقابت، انحصار و تضاد موجود میان آنها، بلکه وحدت آنها، سنتز آنها، یعنی حرکتی که برقرارکننده توازن واقعی و عملی میان آنهاست را نیز از بین می‌برد.

حال اجازه بدهید نمونه‌ای از دیالکتیک آقای پروین برایتان نقل کنم.

آزادی و بردگی تشکیل یک تضاد می‌دهند. تا آنجا که به بردگی برمی‌گردد، نیازی به طرح وجوه بد آن نداریم. تنها چیزی که باید توضیح بدهیم وجه خوب بردگی است. در اینجا منظور من از بردگی، بردگی غیرمستقیم، بردگی [مزدی] پرولتاریا، نیست، بلکه بردگی مستقیم، بردگی سیاهان در سورینام، برزیل و مناطق جنوبی آمریکای شمالی است.

بردگی مستقیم همانقدر در صنایع امروز ما نقش محوری دارد که ماشین، سیستم اعتباری و غیره. بدون بردگی پنبه‌ای و بدون پنبه صنعت مدنی در کار نخواهد بود. بردگی است که به مستعمرات ارزش بخشیده، و مستعمرات است که تجارت جهانی را بوجود آورده، و تجارت جهانی شرط لازم موجودیت صنعت بزرگ ماشینی است. لذا قبل از تجارت برده تنوع صادرات مستعمرات به دنیای قدیم بسیار محدود بود. در نتیجه مستعمرات تغییر چندان در سیمای جهان بوجود نیاوردند. بنابراین بردگی از جمله مهمترین مقولات اقتصادی است. بدون بردگی آمریکای شمالی، پیشروترین کشور جهان، تبدیل به کشوری با اقتصاد [بسته] پدرسالارانه می‌شد. [حال آنکه امروز] کافی است آمریکای شمالی را از نقشه جهان حذف کنید تا ببینید که چیزی جز هرج و مرج و زوال کامل تجارت و تمدن مدرن نصیب‌تان نخواهد شد. اما از میان بردن بردگی معادل حذف آمریکای شمالی از نقشه جهان است. ۱۳ بردگی، بمنزله یک

برآورده کردن نیازهای طبقه تازه به قدرت رسیده بورژوا نبود. و بالاخره، به مالکیت می‌رسیم که آخرین مقوله را در نظام آقای پروین تشکیل می‌دهد. اما تقسیم کار و همه مقولات دیگر ایشان در عالم واقعی مناسبات اجتماعی هستند که مجموع‌شان چیزی را که امروزه به مالکیت معروف است تشکیل می‌دهد. خارج از چارچوب این مناسبات، مالکیت بورژوائی چیزی جز یک وهم متافیزیکی یا حقوقی نیست. مالکیت دوران دیگری، [مثلاً] مالکیت فئودالی، در چارچوب روابط اجتماعی کاملاً متفاوتی تکوین و تکامل یافت. آقای پروین در ارائه مالکیت بمنزله یک رابطه مستقل [از زمان و مکان] مرتکب چیزی بیش از یک اشتباه متولوژیک می‌شود. آنچه او با این کار بروشنی ثابت می‌کند در واقع چیزی جز عجزش از درک شیرازه‌ای که کلیه اشکال [یا مناسبات] تولید بورژوائی را بهم پیوند می‌دهد، یا [بطور کلی] درک ماهیت تاریخی و گذرای اشکال تولیدی در هر دوران تاریخی معین نیست. آقای پروین، ناتوان از اینکه نهادهای تاریخی ما را محصولات تاریخی ببیند و تکوین یا تکامل آنها را دریابد، تنها کاری که می‌تواند بکند اینست که این نهادها را مورد یک نقد دکماتیک [یا ایدئولوژیک] قرار دهد.

بنابراین آقای پروین برای توضیح تکامل این نهادها اجباراً باید به یک افسانه متوسل شود. آن افسانه اینست که گویا تقسیم کار، ماشین و غیره همه برای خدمت به ایده جزم [idée fixe] ایشان، ایده برابری، ابداع شده‌اند. توضیح او نمونه اعلائی از خام‌اندیشی است: این چیزها بخاطر برابری ابداع شدند، اما، متأسفانه، به چیزی در خدمت ضد آن یعنی نابرابری مبدل شدند. این کل بحث ایشان است. بعبارت دیگر، پروین از یک فرض اختیاری [، برابری]، حرکت می‌کند، و از آنجا که پروسه [تکامل] واقعی تکامل افسانه‌ او را در هر قدم نقض می‌کند، نتیجه می‌گیرد که تناقضی در کار است. و این را پنهان می‌کند که تناقضی اگر وجود دارد در واقع بین ایده جزم خود ایشان و حرکت واقعی و عملی [تاریخ] است.

بدین ترتیب آقای پروین، بیش از هر چیز دلیل اینکه تاریخ نمی‌داند، نمی‌تواند درک کند که انسان‌ها در پروسه تکامل بخشیدن به توانائی‌های تولیدی‌شان، یعنی در پروسه [تولید] حیات خود، مناسبات متقابل معینی با یکدیگر برقرار می‌کنند، و ماهیت این مناسبات با تغییر و رشد آن توانائی‌های تولیدی تغییر می‌یابد. آقای پروین نمی‌تواند درک کند که مقولات اقتصادی چیزی جز تبیین‌های مجردی از آن مناسبات واقعی نیستند، و تنها تا زمانی واقعیت دارند که آن مناسبات وجود دارند. بدین ترتیب او به همان خطای اقتصاددانان بورژوا دچار می‌شود که مقولات اقتصادی را بجای آنکه قوانینی تاریخی معتبر برای یک مرحله تکاملی معین، برای یک سطح رشد مشخص نیروهای تولیدی، بدانند، قوانینی جاودانه می‌پندارند. حاصل آنکه، آقای پروین بجای اینکه مقولات سیاسی-اقتصادی را تجریده‌هایی از روابط اجتماعی واقعی که خصلت گذرا و تاریخی دارند ببیند، ضمن یک چشمه معلق عرفانی، روابط واقعی را تجسم آن تجریده‌ها می‌بیند. و این تجریده‌ها [تاریخ معینی ندارند، بلکه] فرمول‌هایی هستند که از ازل در صندوق سینه خدای پدر آرمیده بوده‌اند.

اما آقای پروین گرامی ما در اینجا دچار تشنجات جدی فکری می‌شود. اگر همه این مقولات اقتصادی از صندوق سینه خداوند صادر می‌شوند، و اگر این مقولات زندگی نهان و جاودان بشر را تشکیل می‌دهند، آنوقت، اولاً، [این سوال پیش می‌آید که] رشد و تکامل اساساً چگونه صورت می‌گیرد و، ثانیاً، چرا آقای پروین یک محافظه‌کار نیست؟ ایشان برای توضیح این

است که در نظر ایشان انسان بورژوا ۱۶۱ تنها زیربنای ممکن برای هر گونه جامعه است، و نمی‌توانند حالت [یا شکل]ی از جامعه را در نظر مجسم کنند که در آن انسان دیگر بورژوا نیست.

بدین ترتیب آقای پرودن ناگزیر باید شخصی آئین‌اندیش [یا ایدئولوژیک] باشد. مشکل حرکت تاریخی [واقعی] بی‌یه که از دنیای موجود یک دنیای وارونه می‌سازد، در نظر ایشان به مشکل کشف توازن صحیح، کشف سنتز دو اندیشه بورژوائی، تقلیل می‌یابد. رند ظریف ما به این ترتیب پرده از اندیشه نهفته خداوند، از وحدت دو اندیشه مجزا (که مجزایند تنها به این علت که آقای پرودن آنها را از زندگی عملی، از شیوه تولیدی موجود، مجزا کرده است) که ترکیب واقعیتی است که با این دو اندیشه به بیان درمی‌آیند، برمی‌گیرد. بجای حرکت تاریخی عظیمی که حاصل تعارض نیروهای تولیدی کسب شده انسان با روابط اجتماعی اوست که دیگر با آن نیروهای تولیدی متناظر نیستند [یعنی سطح رشد آنها را منعکس نمی‌کنند]، بجای جنگ‌های قریب الوقوع وحشتناک میان طبقات مختلف یک ملت و میان ملت‌های مختلف، بجای اقدام عملی و خشونت‌آمیز توده‌ها، که تنها وسیله قادر به حل آن تعارض‌هاست - بجای حرکتی چنین گسترده، طولانی و غامض، آقای پرودن هوی و هوس‌های ذهن خود را می‌نشانند. بدین ترتیب تاریخ را فضلا می‌سازند؛ یعنی مردانی که می‌دانند چگونه درونی‌ترین اندیشه‌های خداوند را از او برابند. کار عوام الناس فقط اینست که مکاشفات این فضلا را بعمل درآورند.

حال می‌توان فهمید چرا آقای پرودن دشمن آشکار هر گونه جنبش سیاسی است. از دید ایشان راه حل همه مسائل امروز نه اقدام عمومی بلکه پشتک‌های دیالکتیکی مغز خودشان است. از آنجا که در نظر ایشان مقولات نیروی محرکه [تاریخ] اند، لازم نیست زندگی عملی را تغییر دهیم تا مقولات تغییر کنند. بلکه، برعکس، لازم است مقولات را تغییر دهیم تا زندگی واقعی تغییر یابد.

آقای پرودن با همه اشتیاقی که به حل تناقضات دارد از خود نمی‌پرسد که آیا به این منظور نباید زیربنای این تناقضات را نابود کرد؟ وضع ایشان دقیقاً به وضع سیاستمدار آئین‌اندیشی می‌ماند که شاه و مجلس نمایندگان و مجلس اشراف را بمنزله اجزای لایتجزای حیات اجتماعی، بمنزله مقولات جاودان، می‌خواهد، اما در پی فرمولی است که با آن بتوان میان این قوای سه‌گانه توازن برقرار کرد - قوایی که توازن [واقعی] شان دقیقاً عبارت از این حرکت واقعی است که یکی‌شان امروز در مقام سلطه بر دیگری قرار دارد و فردا تحت اسارت آن. در قرن هیجدهم، بعنوان مثال، تعداد کثیری اذهان نه چندان پرمغز هم خود را وقف یافتن فرمولی کرده بودند که با آن بتوان میان طبقات اجتماع، میان اشرافیت، شاه، پارلمان و غیره توازنی حقیقی برقرار کرد. اما یک روز صبح چشم باز می‌کردند و می‌دیدند که همه، از شاه گرفته تا اشرافیت و پارلمان، ناپدید شده‌اند. [ایجاد] توازن واقعی میان این تضادها معنایش سرنگونی کل مناسبات اجتماعی بود که زیربنای آن نهادهای فئودالی و زیربنای تضاد میان آن نهادها را تشکیل می‌داد.

از آنجا که آقای پرودن از یک سو قائل به اندیشه‌های جاودان یعنی مقولات [صادر از منبع] خرد جهانشمول است، و از سوی دیگر قائل به انسان و حیات عملی او، که بنظر ایشان چیزی جز عملکرد [یا نمود عینی] آن مقولات نیست، می‌توان نزد ایشان از همان ابتدا ثنویتی میان حیات و اندیشه، میان جسم و روح تشخیص داد - ثنویتی که بارها و به اشکال مختلف ظاهر می‌شود. بدین ترتیب اکنون می‌بینید که تضاد مذکور در واقع چیزی نیست جز عجز آقای پرودن از درک منشأ و یا

مقوله اقتصادی، از ازل در میان همه ملل جهان وجود داشته است. تمام کاری که ملل متجدد دنیا کرده‌اند این است که بردگی با چهره پوشیده را در کشور خود نگهداشته و بردگی با چهره عریان را به دنیای جدید صادر کرده‌اند. حال پس از این تاملات بر بردگی آقای پرودن گرامی چه خواهند کرد؟ ایشان به جستجوی سنتز آزادی و بردگی، میانگین طلائی عادلانه این دو، بعبارت دیگر به جستجوی نقطه توازن میان بردگی و آزادی، همت خواهند گمارد. ۱۴

آقای پرودن این را بخوبی فهمیده است که انسان‌ها تولیدکننده منسوجات پشمی، کتانی و ابریشمی‌اند. و از حق نباید گذشت درک این نکته ساده هنر بزرگی است! اما چیزی که آقای پرودن نفهمیده اینست که انسان‌ها، مطابق با توانایی‌های تولیدی‌شان، مناسبات اجتماعی که در قالب آنها به تولید منسوجات پشمی و کتانی مشغولند را نیز تولید می‌کنند. و چیزی که آقای پرودن از این هم بیشتر نفهمیده اینست که انسان‌ها، که در انطباق با سطح بارآوری تولید مادی‌شان مناسبات اجتماعی تولید می‌کنند، اندیشه و مقوله، یعنی تبیین‌های ذهنی مجردی برای بیان آن مناسبات اجتماعی نیز تولید می‌کنند. مقولات همانقدر جاودانه‌اند که مناسباتی که بیان می‌کنند جاودانه‌اند. مقولات محصولاتی تاریخی و گذراند [زیرا آن مناسبات تاریخی و گذراند]. برای آقای پرودن، برعکس، مقولات، تجریدات، علت غائی اولیه‌اند. در نظر ایشان این مقولات، یا تجریدات، هستند که تاریخ را می‌سازند نه انسان‌ها. تجرید، مقوله بمنزله مقوله، یعنی مقوله مستقل از انسان و فعالیت مادی او، طبعاً فناپذیر، بیحکمت و لایتغیر است. موجودیتی مستقل از خرد ناب ندارد. و این نحوه دیگری است برای بیان اینکه یک تجرید، بمنزله تجرید، چیز مجردی است. الحق که همانگویی قابل تحسینی است!

بنابراین مناسبات اقتصادی، اگر بصورت مقولات در نظر گرفته شوند، برای آقای پرودن حکم فرمول‌هایی را دارند که نه منشأ تکوینی دارند و نه [علت] تکاملی.

این نکته را می‌توان بصورت دیگری هم بیان کرد. آقای پرودن بصراحت نمی‌گوید که برای او حیات بورژوائی یک حقیقت جاودانه است، بلکه این را به تلویح و از این طریق می‌گوید که مقولاتی که تبیین‌کننده مناسبات بورژوائی در قالب اندیشه‌اند را بجای خدا می‌نشانند. ایشان محصولات [یعنی بعنوان مثال نهادهای] جامعه بورژوائی را موجوداتی می‌داند که از هیچ خلق شده‌اند، حیات مستقل خود را دارند و جاودانه‌اند، چرا که این محصولات در ذهن خود او بشکل مقوله، بشکل اندیشه، ظاهر می‌شوند. بنابراین نمی‌تواند از افق بورژوائی فراتر برود. از آنجا که [ذهنش] با اندیشه‌های بورژوائی کار می‌کند و آنها را حقایق جاودانه می‌پندارد، در جستجوی سنتز، در جستجوی نقطه توازن آن اندیشه‌هاست، و نمی‌تواند بفهمد که همین توازن فعلی میان این نهادها تنها توازن ممکن میان آنهاست.

کاری که پرودن می‌کند در حقیقت کاری است که هر بورژوای خوبی می‌کند. بورژواهای خوب همه بر این باور پامی‌فشارند که رقابت، انحصار و غیره در اصل، یعنی اگر بمنزله اندیشه‌های مجرد در نظر گرفته شوند، تنها زیربنای ممکن برای حیات و بقایند؛ اما در عمل ناقص‌اند و از کمال مطلوب فاصله بسیار دارند. ۱۵ این گونه بورژواها همه غیرممکن را می‌خواهند، یعنی خواستار شرایط حیات و بقای بورژوائی‌اند منهای نتایج ضروری این شرایط. هیچکدام قادر به دیدن این واقعیت نیستند که شکل بورژوائی تولید یک شکل تاریخی و گذراست، همانطور که شکل فئودالی تولید یک شکل تاریخی و گذرا بود. ریشه این اشتباه در این واقعیت

کمونیست آلمان جناح بزرگی وجود دارد که از دست من عصبانی‌اند چون مخالف سخن‌سرانی‌ها و طرح‌پرازی‌های اتوپیک‌شان هستم.

ارادتمند همیشگی،

شارل مارکس

بروکسل، ۲۸ دسامبر [۱۸۴۶]

۱ مارکس این نامه را در آخر سال ۱۸۴۶ در جواب ادیب روس پاول واسیلیویچ آنکوف (Pavel Vasilyevich Annenkov) که نظر او را درباره کتاب نظام تناقضات اقتصادی، یا فلسفه فقر پرودن (در دو جلد) جویا شده بود نوشته است. اصل نامه، که هیچگاه بدست نیامده، به زبان فرانسه بوده است.

۲  $\text{raison universel} = \text{universal reason}$  - خرد جهانشمول. مفهومی که پرودن «برای خلاصی از همه تناقضاتش در یک جهش» ابداع کرده است (مارکس، فقر فلسفه، ص ۱۰۹). «او... خرد جدیدی ابداع کرده که نه خرد مطلق ناب و باکره [هگلی] است و نه خرد مشترک و متعارف انسان‌هایی که در دوره‌های مختلفی زندگی و عمل می‌کنند، بلکه خردی کاملاً علی‌هده، خردی شخصی-اجتماعی و متعلق به مُدرک [subject] یعنی بشریت است؛ که از خامه آقای پرودن گاه بصورت 'نبوغ اجتماعی'، 'خرد عمومی'، و بالاخره 'خرد بشری' نیز می‌چکد. معذالک این خرد، پوشیده به زیر آنهمه زیور اسمی، در هر قدم ماهیت حقیقی خود را برملا می‌کند و نشان می‌دهد که چیزی جز خرد شخصی آقای پرودن با وجه خوب و وجه بدش، با مسائل و پادزهر هایش، نیست» (ماخذ مذکور، ص ۱۰۹).

۳ «خرد غیرشخصی نوع انسان» اصطلاح پرودن است (فقر فلسفه، ص ۱۰۲). مارکس در فقر فلسفه یکجا اصطلاح قابل فهم‌تر خود، «خرد جدا از فرد انسان»، را بجای آن آورده است (ماخذ قبل، ص ۹۸).

۴ در صفحه بعد مارکس توضیح می‌دهد که در اینجا «داد و ستد» (commerce) را به عام‌ترین معنای آن که همان مرادوه (Verkehr) است، یا هر گونه رابطه اجتماعی، در زبان آلمانی است بکار می‌برد. همچنین رجوع کنید به پیشگفتار نشر اول، زیرنویس شماره ۵، اینجا.

۵ رجوع کنید به فصل ۱۴، بند ۵، زیرنویس شماره ۶، اینجا.

۶ عبارات داخل کرشه و داخل علامات نقل قول در اینجا از ترجمه این نامه که بصورت ضمیمه در کتاب فقر فلسفه مارکس ترجمه انگلیسی نشر پروگرس آمده است گرفته شده.

۷ corporation - «انجمن‌های صنفی-صنعتی» در قرون وسطی. مارکس سه شکل سازمان‌یافتگی صنعت در قرون وسطی را در فقر فلسفه به این شرح آورده است: «... صنعت متشکل در انجمن‌های صنفی-صنعتی (corporation)، گیلدها، و جمعیت‌های اخوانی (fraternities) ...» (ص ۱۱۳). همچنین رجوع کنید به فصل ۱۰، بند ۳، زیرنویس شماره ۶، اینجا.

۸ رجوع کنید به ص ۸۱۰، زیرنویس.

تاریخ نامطهر و خاکی مقلاتی که ایشان آنها را جانشین خدا می‌کند.

نامه‌ام تا همین جا هم زیاده طولانی شده و نمی‌توانم ذکر می‌هم از پوچی مضمون پرونده‌سازی آقای پرودن علیه کمونیسم بمیان بیاورم. عجالتا امیدوارم از من قبول کنید که تنها انتظاری که از کسی که درکی از نظام اجتماعی موجود ندارد می‌توان داشت اینست که درکش از حرکتی که در پی سرنگونی این نظام است، و از ادبیاتی که تبیین‌های این جنبش را بدست می‌دهد، از آنهم کمتر باشد.

تنها نکته‌ای که من بر سر آن با آقای پرودن توافق کامل دارم نفرت ایشان از سانتیمانتالیسم سوسیالیستی است. من پیش از ایشان این سوسیالیسم احمقانه، سانتیمانتال و خیال‌پرداز را به باد تمسخر گرفتم، و با این کار دشمنی بسیاری را متوجه خود کردم. اما پرسیدنی است که آیا آقای پرودن در علم کردن سانتیمانتالیسم خرده‌بورژوازی خود (منظورم سخن‌سرانی‌های ایشان است در باب زندگی خانوادگی، عشق زناشویی، و کلا حرف‌های صد من یک غازی از این قبیل) در مقابل سانتیمانتالیسم سوسیالیستی که، بعنوان مثال، فوریه دربارشان بحث‌های بسیار عمیق‌تری از کلیشه‌پردازی‌های متظاهر پرودن گرامی ما مطرح کرده، بطور عجیبی دچار خودفریبی نیست؟ آقای پرودن خود بخوبی از پوچ بودن بحث‌هایش، از عجز کاملش در اینکه در زمینه این مسائل بحثی ارائه کند خبر دارد. بهمین علت هم هست که خشم‌آگین می‌گردد، با غیظ و غضب اخلاقی و بانگ بلند داد سخن می‌دهد، کف بر دهان می‌آورد، دشنام می‌دهد، تقبیح می‌کند، فریاد ننگ و نفرین سرمی‌دهد، بر سینه‌اش می‌کوبد و در پیشگاه خدا و بندگان خدا بر خود می‌بالد که از مفاسد سوسیالیستی مبراست! پرودن سانتیمانتالیسم سوسیالیستی، یا هر چه که تحت این عنوان می‌شناسد، را نه نقد بلکه ریشخند می‌کند. مثل یک روحانی، یک پاپ، برای فقرای معصیت‌کار حکم ارتداد صادر می‌کند، و در مدح زندگی خرده‌بورژوا و دلدادگی توهم‌آمیز، پدرسالارانه و رقت‌بارش به اجاق روشن کاشانه خویش مدیحه می‌سراید. این هم بهیچوجه تصادفی نیست. آقای پرودن از مغز سر تا نوک پا یک فیلسوف، یک اقتصاددان خرده‌بورژوا است. در یک جامعه پیشرفته خرده‌بورژوا، دقیقاً بعلت موقعیتش، از یک طرف سوسیالیست می‌شود و از طرف دیگر اقتصاددان؛ به این معنا که هم مسحور جلال و جبروت بورژوازی است و هم دلش بحال مردم و درد و رنج‌شان می‌سوزد. ۱۷ در آن واحد هم بورژواست و هم مردمی. از صمیم قلب بر خود می‌بالد که بیطرف است و به توازن درست، که قرار است چیزی متمایز از میانگین عادلانه باشد، دست یافته. خرده‌بورژوازی از این نوع، تناقض را بجای خدا می‌نشاند چون تناقض زیربنای موجودیتش را تشکیل می‌دهد. وجودش چیزی جز تناقض در عمل [یا تناقض بعمل در آمده] نیست. تئوری برایش توجیه همین عملکرد است. و آقای پرودن این شایستگی را دارد که نماینده علمی خرده‌بورژوازی فرانسه باشد؛ که یک شایستگی واقعی است، زیرا خرده‌بورژوازی جزء لاینفک همه انقلابات اجتماعی قریب الوقوع خواهد بود.

دوست داشتم همراه با این نامه کتابم درباره اقتصاد سیاسی ۱۸ را هم برایتان بفرستم. اما تا امروز نه موفق به انتشار این کار شده‌ام و نه موفق به انتشار مقدم بر فلاسفه و سوسیالیست‌های آلمان که صحبتش را در بروکسل با شما کردم. ۱۹ هیچ باورتن نمی‌شود انتشار این نوع کتاب‌ها در آلمان با چه مشکلاتی مواجه است؛ از یک طرف از جانب پلیس، و از طرف دیگر از جانب کتابفروش‌ها که خودشان نمایندگان دینفع همه آن گرایشاتی هستند که من به آنها حمله می‌کنم. و اما در مورد حزب خودمان، باید بگویم که نه تنها ضعیف و کم‌مایه است، بلکه در حزب

اینجا دیگر مقوله نیست که به اقتضای ماهیت ضد و نقیضش در آن واحد نهاد و برابر نهاد خود است [و هم نهاد، یا سنتز، خود را از امتزاج این دو بصورت مقوله جدیدی بدست می‌دهد]، بلکه این آقای پرودن است که هیجان زده، گیج و گول، و در حالیکه به زمین و زمان ناسزا می‌گوید میان دو وجه [خوب و بد] مقوله گیر کرده» (ص ۱۰۵).

۱۵ مارکس در فقر فلسفه در بیان همین معنا بجای «هر بورژوازی خوبی...» آورده است: «آقای پرودن در این مقولات به همان دیده می‌نگرد که خرده‌بورژوا در مردان بزرگ تاریخ می‌نگرد: ناپلئون مرد بزرگی بود؛ کارهای خوب زیادی کرد؛ لطامت بسیاری هم زد...» (ص ۱۰۳).

۱۶ منظور انسان نوعی محکوم به زندگی تحت شرایط بورژوازی است.

۱۷ مارکس می‌گوید: «آقای پرودن از اقتصاددانان [، از توجیه‌گران مناسبات تولیدی موجود] ضرورت مناسبات جاودانه را بعاریت می‌گیرد، و از سوسیالیست‌ها این توهم را که در فقر چیزی جز فقر نمی‌بینند» (ماخذ قبل، ص ۱۱۷). و انگلس در زیرنویسی در نشر آلمانی ۱۸۸۵ فقر فلسفه (ترجمه انگلیسی، ص ۱۵۷، زیرنویس) توضیح می‌دهد که «منظور سوسیالیست‌های آن زمان یعنی فوریه‌ایست‌ها در فرانسه و اوونیسیت‌ها در انگلستان هستند». مارکس در فقر فلسفه، پیش از عبارات مربوط به عاریت‌گیری پرودن از سوسیالیست‌ها، درباره اینان گفته است: «سوسیالیست‌ها... به درجه‌ای که تاریخ جلو می‌رود، و به‌مراه آن خطوط کلی چهره مبارزاتی پرولتاریا برجسته‌تر می‌شود، دیگر نیازی ندارند علم را در اذهان خود جستجو کنند؛ بلکه کافی است آنچه پیش چشم‌شان روی می‌دهد را ضبط کنند، و به بلندگویان آن تبدیل شوند... سوسیالیست‌ها مادام که در آغاز راه مبارزه‌اند در فقر صرفاً فقر می‌بینند، و وجه انقلابی و مخرب آن، که جامعه کهنه را بر خواهد انداخت، نمی‌بینند. از لحظه‌ای که این وجه فقر را ببینند علم، که محصول حرکت تاریخ است و آگاهانه با آن متحد می‌شود، دیگر نه آئین‌اندیشانه بلکه انقلابی خواهد بود» (ماخذ قبل، ص ۱۱۷).

۱۸ اشاره به کتاب در نقد اقتصاد سیاسی. رجوع کنید به ص ۸۰-۸۷۵.

۱۹ اشاره به کتاب ایدئولوژی آلمانی است. رجوع کنید به ص ۸۷۸.

توضیح: **جمشید هادیان** ترجمه این نامه را به عنوان ضمیمه ۲ جلد اول کاپیتال، و در ترجمه جدید خود او از این جلد، به آخر کتاب ضمیمه کرده است.

۹ مارکس در جمله معروفی از کتاب فقر فلسفه می‌گوید: «آسیای دستی جامعه‌ای با لرد فنودال به شما می‌دهد؛ و آسیایی که با قوه بخار کار می‌کند جامعه‌ای با سرمایه‌دار صنعتی» (ص ۱۰۲).

۱۰ مارکس در نامه‌ای بتاریخ ۲۴ ژانویه ۱۸۶۵ به شخصی بنام یوهان باتیست شوابنر در باره این آشفته‌فکری پرودن می‌نویسد: «طی دوره اقامت در پاریس در سال ۱۸۴۴ با پرودن حضوراً آشنا شدم. این را برای این می‌گویم که من خودم تا حدودی مقصر این ذهنیت 'غامض' او هستم؛ غامض بمعنایی که انگلیسی‌ها در توصیف کالاهای تجاری تقلبی بکار می‌برند. [رجوع کنید به ص ۲۸۲]. در بحث‌های کشفی که با هم داشتیم، و اغلب از تا صبح بدرازا می‌کشید، من ذهن او را تا حد زیادی با هگلیم، که او چون آلمانی نمی‌دانست خودش نمی‌توانست درست مطالعه کند، فاسد کردم. بعد از تبعید من از پاریس، آقای کارل گرون کاری را که من شروع کرده بودم ادامه داد. و ایشان، بعنوان یک مدرس فلسفه آلمانی، این امتیاز را بر من داشت که هیچ چیز از هگلیم سرش نمی‌شد» (ماخذ مذکور، ص ۲-۱۸۱).

۱۱ «مطهر» و «خاکی و نامطهر» را ما همه جا بجای «مقدس» و «پلید» در اصل آورده‌ایم.

۱۲ پرودن در این باره گفته است: «ظهور بیوقفه ماشین‌آلات در جامعه سنتز یا نسخه وارونه تقسیم کار است، اعتراض نبوغ صنعتی است به کار شقه شقه شده آدمی‌کش. سوال: ماشین واقعا چیست؟ جواب: شیوه‌ای برای وحدت بخشیدن به اجزای مختلف کار که تقسیم کار آنها را از هم جدا کرده بود. هر ماشین را می‌توان مجموعه‌ای از عملیات مختلف تعریف کرد... بدین ترتیب ماشین احیاکننده کارگر است» (نقل قول مستقیم مارکس از پرودن، فقر فلسفه، ص ۱۲۴).

۱۳ زیرنویس انگلس در نشر آلمانی ۱۸۸۵ فقر فلسفه: «این در ۱۸۴۷ حرف کاملاً درست بود. در آن زمان تجارت جهانی ایالات متحده عمدتاً محدود به واردات مهاجر و محصولات صنعتی، و صادرات پنبه و توتون، یعنی محصولات ایالات برده‌دار جنوبی این کشور بود. ایالات شمالی عمدتاً تولیدکننده غلات و گوشت برای ایالات برده‌دار بودند. الغای برده‌داری تنها زمانی ممکن شد که شمال به تولیدکننده غلات و گوشت برای صادرات، و به یک کشور صنعتی تبدیل شده، و [از سوی دیگر] انحصار آمریکا در بازار جهانی پنبه با رقابت شدید پنبه هندی، مصری، برزیلی و غیره مواجه گشته بود. و لذا الغای برده‌داری [، اگر نه به نابودی کل ایالات متحده، باری لاقول] به خرابی کامل جنوب، که نتوانست بردگی پوشیده کارگران ساده سرخ‌پوست و چینی را جانشین برده‌داری عربان سیاهان کند، منتهی شد» (ص ۱۰۴، زیرنویس).

۱۴ مارکس در فقر فلسفه سوال را به این صورت طرح کرده و پاسخ داده است: «و اما آقای پرودن برای حفظ برده‌داری چه می‌کرد؟ ایشان مساله را اینطور فرموله می‌کرد: باید وجه خوب این مقوله اقتصادی را نگهداشت و وجه بد آنرا حذف کرد. هگل مشکلی در فرموله کردن مساله ندارد. زیرا برای او تنها دیالکتیک وجود دارد. اما آقای پرودن هیچ چیز از دیالکتیک هگل ندارد، الا زبانش را. نزد ایشان حرکت دیالکتیکی عبارت است از تمایز جزمی [یا دگماتیک] بد و خوب از یکدیگر... حرکت دیالکتیکی [هگل] عبارت است از همزیستی دو وجه متناقض، تعارض این دو، و امتزاج آنها در یک مقوله جدید. حال آنکه خود طرح مساله از جانب پرودن بصورت خواست حذف وجه بد، حرکت دیالکتیکی را قیچی می‌کند. زیرا در

## کمونیسم کارگری در عراق

### اظهار نظر در بحث پیرامون کمونیسم کارگری در عراق

انجمن مارکس - لندن

۲۲ اوت ۲۰۰۰

رفقا میخواستیم چند نکته در مورد موضوع خود جلسه صحبت کنم و بعد در مورد نکاتی که اینجا مطرح شدند، به سهم خودم نظر و موضع خود را توضیح بدهم. قاعدتا سؤالی که در مقابل این جلسه است این است که کمونیسم کارگری در عراق در چه موقعیتی است؟ گره‌گاه‌های آن چیست؟ چگونه میتواند پیشروی کند و از نظر اجتماعی چه وضعیتی دارد؟

در کردستان عراق باید حتما به چند فاکتور توجه کنیم:

در طی نه سال گذشته در کردستان عراق ما با شرایطی مواجه بودیم که در جاهای دیگر در منطقه وجود ندارد. یعنی شرایطی که کمونیسم میتواند به طور علنی فعالیت بکند. کمونیسم میتواند و تا الان هم میتواند دفتر داشته باشد، میتواند رسماً روزنامه‌اش را به چاپخانه بدهد و قرارداد ببندد، میتواند ایستگاه تلویزیونی درست کند، میتواند ایستگاه رادیویی درست کند، رهبرانش میتوانند در شهر قدم بزنند و مردم با آنها دست بدهند و احوالپرسی کنند. میتوانند مهمان دعوت کنند، میتوانند در مجلس ترحیم کسی شرکت کنند، حتی میتوانند نیروی مسلح تشکیل بدهند و مسلحانه حضور داشته باشد. این شرایط هشت سال در کردستان برای ما فراهم بوده است. این شرایطی است که کمونیست‌های کشورهای مشابه آرزویش را دارند، به این معنی که در وضعیتی بسر ببرید که نه فقط به صرف کمونیست بودن با خطر زندان و اعدام روبرو نباشید، بلکه اجازه فعالیت علنی و قانونی داشته باشید. سؤالی که در مقابل ما قرار دارد، این است که چرا جنبش ما پس از هشت سال فعالیت علنی در شرایط شبه دموکراتیک، نمیتواند از این شرایط برای گرفتن قدرت سیاسی استفاده کافی بکند یا به اندازه کافی به قدرت سیاسی نزدیک شود و به جریان اصلی در جامعه تبدیل شود؟

هدف حزب کمونیست کارگری عراق یا جنبش کمونیسم کارگری عراق که فعلا در محدوده کردستان مورد بحث ماست، از ابتدا این بوده است. لااقل بحثهایی که ما طرح کردیم و نوشته‌های خود رفقا در مورد همین مسائل است. چه فاکتورهایی باعث میشود که ما پس از هشت، نه سال فعالیت تحمل شده توسط بورژوازی، وقتی قدرت سرکوب ما را ندارند، ما هنوز نیروی در همان ابعاد، و شاید حتی کوچکتر از نظر سازمانی، در مقایسه با ابعادی که در شروع کارمان داشتیم، هستیم؟ این فاکتورها چه هستند و علت این امر چیست؟ به نظر من این شروع بحث است. برای اینکه اینجاست که ما برای اولین بار با پدیده‌ای به نام اجتماع و فعالیت سیاسی در جامعه روبرو میشویم. فعالیت سیاسی علیه رژیم‌های دیکتاتوری اختناق آمیز کار آسانی است. فعالیت نظامی

در مقابل ارتش‌های سرکوبگر کار فوق العاده آسانی است. اما فعالیت سیاسی در شرایطی که می‌خواهید مردمی را که حاضرند حرفتان را گوش کنند و آنها را از نیروهای طبقه بورژوا بکنید و با خودتان همراه کنید، برای جنبش ما کار فوق العاده سختی است. برای جنبش ما اینطوری است. نهضت مسلح، زیر زمینی و آزادیبخش درست کردن را خیلیها انجام داده‌اند، چون معادلات ساده‌ای دارد. مردم به جان آمده‌اند، ناراضی‌اند، شما اسلحه پخش میکنید، سازمانهای مخفی درست میکنید و مردم عضو آن میشوند، جنگ میکنند، و مسلحانه در برابر همدیگر میایستید، میکشند، میکشید... اسلحه و منطقه تعیین میکند و غیره. وقتی که قرار است برویم در سطح جامعه و در چارچوب اجتماعی بگوئیم می‌خواهیم در جامعه قدرت را از بورژوازی بگیریم، نه در یک شرایط استثنائی اشغال نظامی، مبارزه ضد استعماری، مبارزه علیه حکومت‌های اختناق آمیز که همه از آن ناراضی‌اند، در یک شرایط اجتماعی که بورژوازی حرف میزند، طرفداران خودش را دارد و ما کمونیست‌ها هم می‌خواهیم دفتر بزنیم و فعالیت کنیم، مثل انگلستان، مثل کردستان، مثل سلیمانیه. در این شرایط چه چیزی باعث میشود جنبش ما نتواند به اهدافش برسد؟ ۸ یا ۹ سال در مقیاس دنیای امروز خیلی زیاد است، از ۱۹۱۷ تا چهار سال بعد از مرگ لنین را در بر میگیرد! کل جنگ جهانی دوم شش سال طول کشیده. انقلاب ۵۷ در ایران دو تا دو سال و نیم طول کشید، انقلاب پرتقال حدود دو سال طول کشید. کمون پاریس چقدر طول کشید؟ ما ۹ سال وقت داشتیم که با مردمی در جامعه‌ای کار کنیم تا قطببندی به نفع کمونیست‌ها عوض شود، کارگران قدرت را دست بگیرند، آزادی نهادی و برقرار شود. چرا نمیتوانیم؟ اینجا دیگر بحث این نیست که چرا به فلانی این را نگفتید یا خط چه بود و چه کردیم... ما باید برگردیم ببینیم چه چیزی در جامعه هست که ما نمیتوانیم یا حتی اگر میبینیم نمیتوانیم برداریم؟ یکی ممکن است بگوید شانس ندارید. نه سال وقت داشتید، کسی جلویتان را نگرفت حتی از طرف دولت به شما پول دادند، گفتند اگر بخواهید اجاره خانه‌تان را میدهیم و مقداری از مالیات‌های کردستان عراق هم برای شما. بیایید با رئیس دولت بنشینید و جلسه بگیرید و مسائلتان را بگوئید. آنتن رادیوتان را نصب کنید و ساختمان هم در اختیارتان است. حتی اینکار را با ما کردند و ما نمیتوانیم جلو برویم. چرا؟ همین حزب کمونیست کارگری عراق اگر در شرایط اختناق بود، اگر زیر چکمه‌های صدام حسین فعالیت میکرد الان کلی رشد نشان میداد. کلی آدم بسیج کرده بود. در شرایط مخفی در حادثترین شرایط داشت جنگش را میکرد. کما اینکه دوره سابق داشت همین کار را میکرد. محافل کمونیستی کارگری به نحوی که هیچکس انتظار نداشت رشد کردند و سر در آوردند. ولی وقتی به این حزب گفتند این جامعه بیا و فعالیتت را بکن، میبینید درجا میزند.

بنظر من اینجا است که باید برگردیم به بحث، من در بخش اول بحث کورش نبودم، بحث رهبری، بحث تشخیص مکانیزمهای اجتماعی، بحث حزب و جامعه. به نظر من هیچ جا به اندازه کردستان عراق نیاز ما را به درک بحث حزب و جامعه نشان نمیدهد. وقتی که شما قرار است توده‌های مردم را مخاطب قرار بدهید و در مقیاس بزرگ کار کنید و روی مسائل گرهی جامعه دست بگذارید، جامعه را قطبی کنید، بعنوان رهبران اجتماعی و نه رهبران سازمانی ظاهر شوید. آن شرایطی که میتوانید با مردم تماس بگیرید. امروز تمام آینده حزب کمونیست کارگری عراق

اینکه یک جریان عشیرتی- نظامی حکومت را گرفته و به کسی هم جوابگو نیست، با این حال مجبور است تحملتان کند.

نکته دوم این است که کردستان عراق از حالت جامعه بودن افتاده است. ببینید اینجا جامعه‌ای نیست که در آن تولید اجتماعی دارد صورت میگیرد، دستمزد و مبارزه بر سر دستمزد وجود دارد، رشد اقتصادی هست، بودجه‌ای هست که دولت باید تصویب کند، برسر تقسیم ثروت در جامعه میشود جدل کرد، یا جدال بر سر آینده فرهنگی و ایدئولوژیکی جامعه در جریان است، یا اینکه آموزش و پرورش چه میشود و حقوق زن چه میشود...

همان زمانی که جنگ آمریکا و عراق شروع شد و همین کسانی که امروز در کومله سرکار هستند و آن موقع گفتند به به! عالی شد، حکومت کردی دارد بوجود میآید، آن زمان بحثی که ما علیه این نظر کردیم این بود که اینها دارند اردوگاه پناهندگی درست میکنند و کلید آن را به جلال طالبانی و مسعود بارزانی میدهند، نه یک جامعه که در آن تولید جریان دارد. در این اردوگاه آوارگی، آنها هم آذوقه را تحویل میگیرند و چون او آذوقه را در اختیار دارد و توزیع میکند چه نیروی قدرتمندی میتواند کارگر را از زیر نفوذشان بیرون بکشد؟ مردم میگویند من معاشم به این بسته است که اینها و مسولین این اردوگاه آوارگان میانهاشان با آمریکا خوب است. چگونه میتوانیم در شهر سلیمانیه قدرت را بگیریم وقتی در همان لحظه دیگر سبب زمینی وجود خارجی ندارد و نمیشود نان درست کرد؟ دولت آمریکا و UN جلال طالبانی را دارد که کمک را سرازیر میکند. اگر من و شما سرکار بیایم این پول قطع میشود. مردم این را میدانند، حتی اگر نمیگویند اما این را میدانند. چرا به ما توجه نمیکند؟ چون این مسأله را میدانند. توجه کند که چه؟ اگر من هم یک کرد ساکن سلیمانیه بودم چهار دست و پا مواظب بودم جلال طالبانی سرنگون نشود. برای اینکه نمیدانستم لقمه نان بعدی این مملکت از کجا میآید؟ اگر جلال طالبانی میانهاش با آمریکا بد شود من چکار کنم؟ بچه دارم، خانواده دارم. داریم زندگی میکنیم و میگویند به هر حال خدا پدر اینها را بیامرزد که بالاخره خیابانها را امن کرده‌اند و میشود رفت از جایی غذایی گرفت و خورد. در کردستان عراق اقتصادی موجود نیست که بگویند حالا میرویم وسایل تولید را دست میگیریم. کدام وسایل تولید؟ هشتاد درصد حیات آن جامعه به موقعیت بین‌المللی که حکومت کردی در آن حاکم است، بستگی دارد. کسی در آمریکا نگفته است اگر خسرو سایه، ناسک احمد یا طاهر حسن هم سر کار بیایند این کمکها جریان دارد. خودمان میدانیم، آنها هم میدانند که اگر ما سر کار بیاییم و اگر بزنیم و قدرت را بگیریم فردا جامعه از گرسنگی و قحطی از پا میافتد. اینکه در کردستان با یک جامعه روبرو نیستیم یک فاکتور واقعی است. ما با یک موقعیت بلا تکلیف روبرو هستیم. مردم فاقد هویت اجتماعی‌اند، فاقد هویت حقوقی‌اند. یعنی پاسپورتی به نام پاسپورت کردستان عراق نیست. دقت کرده‌اید که در سلیمانیه فردگاهی نیست؟ در فلسطین یکی از دعوای اصلی فلسطین با اسرائیل، فرودگاه فلسطین است. فلسطینی‌ها میگویند اینجا فردگاهی بسازید که من بدون اینکه به اسرائیل نیاز داشته باشم، بتوانم به خارج بروم و برگردم، واردات و صادرات داشته باشم، تا بتوانم کشور بشوم و اسرائیل میگوید نه! فرودگاه جزء مذاکرات نیست.

اگر کردستان عراق هم طی این هشت سال کشور بود حالا دو تا

و جنبش کمونیستی کارگری در عراق گره میخورد به اینکه ما مجدداً به بحث حزب و جامعه در رابطه با کمونیستها نگاهی بیندازیم و بفهمیم مشکل چیست؟

حزب کمونیست کارگری ایران در موقعیت حزب کمونیست کارگری عراق نیست. ما یک حزب اپوزیسیون هستیم، حزبی اپوزیسیونی، به مفهوم مخفی و غیرقانونی. اما در همین دو سال اخیر که توجه جامعه به ما زیاد شده، زندگی تمام این حزب دگرگون شده است. مکانیزمهایی که سنتا حزب کمونیست کارگری ایران، یا ما در بیست سال گذشته در هر سازمانی که با آنها کار میکردیم که با آن آشنا بودیم مثل فعالیت مخفی، جدول رمز، محافل کوچک را سازمان دادن که فرضاً روزنامه را به تهران برسانند و غیره زیر و رو شده‌اند. الان باید جواب سران حکومت را در تهران بدهیم که پشت سر ما دروغ میگویند و در تلویزیون تهران علیه ما تبلیغات میکنند، ما باید رادیویی درست کنیم که جوایشان را در تهران و رشت و آبادان بدهیم و قرار شده دیگر در آن سطح ظاهر شویم و الان میبینیم که بله راست میگویند ما رهبر کم داریم، یا نداریم. حزب کمونیست کارگری برای دوره اختناق کلی کادر و رهبر دارد ولی یکدفعه میبینید برای جدال با رضا پهلوی و خاتمی و با سلطنت طلب و دو خردادی‌ها متوجه میشویم که ما رهبر کم داریم. پنجاه نفر دیگر هم احتیاج داشتیم برای اینکه بتوانیم فقط سنگر خودمان را نگه داریم، چه برسد بخوایم جلو برویم. موقعیت اجتماعی‌ای که کمونیسم کارگری عراق در کردستان تحت آن کار کرده، به شدت ویژه است.

اول: جنبه علنی فعالیت، اما این علنیت نه در یک حکومت دمکراتیک، بلکه در شرایطی که یک عشیره و یک باند مسلح حکومت را گرفته‌اند، در برابر ماست. وضعیتی شبیه افغانستان، شبیه سومالی. البته در کردستان عراق جامعه و جوه اجتماعی بیشتری در مقایسه با افغانستان و سومالی دارد اما از نظر نوع رابطه‌ای که قدرت سیاسی با مردم دارد، از نوع افغانستان و سومالی است. یک عده تفنگ دارند و آنجا قدرت را گرفته‌اند که نه من و شما به آنها رأی داده‌ایم، نه در انتخابات شرکت کرده‌اند و نه بر دوش مدیا بنا شده است. قدرت سیاسی روی دوش تفنگ بنا شده و در چهارچوب بخشندگی اینها میشود حرف زد. ممکن است اسلحه را از این دوش روی آن دوش بگذارند. چهار سال پیش، یکروز متوجه شدیم و دیدیم همین حکومت سلیمانیه دیگر وجود ندارد. حکومت اربیل آمده است و حکومت سلیمانیه را منقرض کرده است و حکومت سلیمانیه به کوه فرار کرده است. بعد از این ماجرا، دو سه دولت گاو بندی کردند و قرار و مدار گذاشتند و دولت سلیمانیه دوباره آمد و لااقل سلیمانیه را گرفت چون قرار نبود یکطرفه بشود. دوباره اربیل را دادند به آن طرف و سلیمانیه را به این طرف...

این دولت نیست. این یک رژیم نظامی است ولی قدرت سرکوب جامعه را ندارد. مانند رژیم خمینی یا حکومت فعلی ایران یا حتی حکومت مصر نیست که قدرت سرکوب دارد. شما همین آزادی فعالیت سیاسی را که در سلیمانیه بعنوان کمونیست کارگری دارید، در قاهره ندارید. فوراً گوشتان را میگیرند و میاندازنشان زندان و تنتان را چرب میکنند و سگ به جانتان میاندازند. همین قدرت تبلیغاتی را در مسکو ندارید. چرا که مافیا میآید و درازتان میکند. اما در سلیمانیه با اینکه یک رژیم نظامی است، با وجود

افقی را باید جلوی مردم بگذارم؟ این یک سؤال جدی است.

ما از وسیع نشدن نیروی‌میان حرف می‌زنیم ولی بطور واقعی و حقیقتاً چقدر ممکن است در کشوری که همه ناامن هستند و همه دارند به معاش پس‌فردایشان فکر میکنند، در چنین جامعه‌ای، چه کسی ریسک میکند که سیاسی بشود و بعد هم در کنار رادیکالترین بخش جامعه بیايستد؟ حتی اگر چنین انسانی در ته قلبش بگوید اینها بهترین حرفها را می‌زنند؟ چه کسی، چه انسانی که باید واقعا معاش خانواده‌اش را تأمین کند، می‌آید در روتین زندگیش به حزب کمونیست کارگری عراق بپیوندد و عضو آن حزب بشود؟ این یک بُعد مهم مسأله است. آینده کردستان چه میشود؟ بالاخره به سمت استقلال میرود یا بخشی از عراق خواهد بود؟ ترکیه چه می‌گوید؟ اینها سوالاتی است که بالای سر استراتژیست کمونیسم کارگری در عراق دور می‌زند و باید به آن جواب بدهد. به نظر من همه این سوالات جواب دارند و میشود به همه این سوالات جواب داد و پیاده کرد و جلو رفت و حتی از ویژگیهای این شرایط به نفع خودمان استفاده کنیم. یکی از ویژگیهای این شرایط این است که جلال طالبانی نمیتواند بگوید بعنوان نماینده مردم کردستان حرف می‌زند. بعنوان یه‌کیه‌تی (اتحادیه میهنی) حرف می‌زند. به جز کومه‌له، کسی به اینها نمی‌گوید دولت کرد. بجز کومه‌له کسی به این نیروهای کرد نمی‌گوید شهربانی سلیمانیه! کومه‌له به آنها می‌گوید شهربانی سلیمانیه و بقیه مردم به آنها می‌گویند نیروهای یه‌کیه‌تی! یه‌کیه‌تی یک سازمان است و تا آخر هم یک سازمان میماند.

اگر کردستان عراق یک کشور بود، اگر مستقل بود، اگر انتخابات گذاشته بودند، که به نظر من باز یه‌کیه‌تی رأی می‌آورد، اگر در سلیمانیه در کشور مستقل کردستان عراق شش ماه دیگر یک انتخابات آزاد بگذارند یه‌کیه‌تی رأی می‌آورد همانطور که یلتسین در روسیه رأی آورد، رأی می‌آورد با این استدلال که من درگاهی شما به غرب هستم، به کمکهای غرب، کمکهای تکنیکی، اقتصادی. و اگر کمونیستها سرکار بیایند غرب شما را بایکوت میکند. در نتیجه شما بعنوان کمونیست رأی نمی‌آوردید. در نتیجه رسانه دست اوست، پول دست اوست و از آنجایی که چنین انتخاباتی نیست و کردستان عراق هم کشور نیست، یه‌کیه‌تی هم یه‌کیه‌تی است و این به ما قدرت میدهد.

ما میتوانیم یک سازمان را از میدان به در کنیم، ما میتوانیم یک سازمان را زیر فشار بگذاریم، سازمانی که دولت جانی نیست، دولتی که بگوید من مشروعیتم را از انتخابات هفت سال پیش دارم و بیست میلیون نفر به من رأی داده‌اند، اینطور نیست. میشود گفت شما خودتان سرکار آمده‌اید و حالا هم برو بیرون. لحظات مهمی در طول این ده سال وجود داشته‌اند که ما میتوانستیم مهران را بزنیم.

یکی همان اول این قضیه است. زمانی که جنگ آمریکا و عراق شروع شد. خوب آن زمان ما متشکل نبودیم و هر طرحی هم داشتیم بهتر از این نمیتوانستیم کار کنیم. اما زمانی که مسعود بارزانی سلیمانیه را گرفت و همه نیروها شهر را تخلیه کردند حزب کمونیست کارگری از شهر خارج نشد و این اشتباه بود. به نظر من حزب کمونیست کارگری عراق باید همان موقع چهره نظامی به خود میگرفت و همراه و همزمان با جلال طالبانی و امثالهم از شهر خارج میشد و به کوه میزد. سی نفر را مسلح

فرونگاه داشت، پروازهایی که میتوانست تا استانبول و آنکارا برود و برگردد. در این کشور ممکن بود از مسیر ترکیه لوله کشی گاز کرده بودند و از کاسپین می‌آمدند و می‌خریدند. کردستان عراق کشور نیست. نمیشود با کسی قرار داد لوله کشی گاز بست. نمیشود برای کسی فرونگاه ایجاد کرد چون هیچ شرکت هواپیمایی در جهان به جانی که وضعیت نامعلوم و مبهمی دارد سفر نمیکند. می‌گوید من بونینگ را به کوه و تپه‌هایی که معلوم نیست صاحبش کیست بیاورم؟ برای چه؟ چه کسی این آسمان را به ما بخشیده است، که ما میتوانیم به آنجا سفر کنیم. وقتی هویت دولتی ندارد، وقتی کشور نیست، وقتی به عنوان یک پدیده جامعه به رسمیت شناخته شده نیست، وقتی جغرافیای سیاسی و حقوقی‌اش معلوم نیست. وقتی شما بعنوان یک کرد ساکن عراق، بعنوان یک نفر اهل سلیمانیه نمیدانید به مردم بگویند اهل کجا هستید و آن کشوری که شما در آن زندگی میکنید در سازمان ملل پرچمی ندارد و هیچ کسی نیستید، آنجا کشور نیست. قوانینی که مارکس در مورد تکامل اجتماعی گفته است به آن صورتی که در لندن صدق میکند دیگر در مورد کردستان عراق صدق نمیکند. الآن به نظر من افغانستان بطور مثال بحث مبارزه طبقاتی بر نمیدارد. البته افغانستان با کردستان خیلی فرق میکند و خیلی داغان است. طبقات در کردستان هنوز قیافه قبل از این دوره خودشان را حفظ کرده‌اند. اما میدانم چقدر اقتصاد امروز کردستان عراق به این منوط است که سوت کارخانه‌ها به صدا در بیاید و تولید و خرید و فروش انجام شود و چقدر این اقتصاد تزریقات کمکهای مالی است که باید از طرف جهان غرب به آن بشود؟

چند کیلومتر خارج سلیمانیه معلوم نیست کنترل اوضاع باید دست چه کسی باشد. صاحب اصلی کشور در بغداد است و خود او زیر تحریم اقتصادی است اما هر روز ممکن است برگردد و دوباره کردستان عراق را بگیرد. هیچ قانون بین‌المللی از حکومت جلال طالبانی در سلیمانیه دفاع نمیکند. یعنی اگر صدام حسین بیاید و حکومت جلال طالبانی را منقرض کند، غرب بخاطر صدام حسین عصبانی میشود، اما کسی نمی‌گوید حکومت قانونی جلال طالبانی در سلیمانیه منقرض شد. حکومت عراق میتواند قانوناً آنجا را بگیرد چون هنوز کشورش است. اگر صدام حسین به شرایطی که UN می‌گوید تسلیم شود خوب فردا کردستان عراق را به او میدهند و می‌گویند کشور خودت است. اگر فردا طارق عزیز کودتا کند و در بغداد سر کار بیاید و اعلام کند که صدام حسین در زندان است و حاضر است او را تحویل بدهد و بگوید هر جا که صربها را بردید او را هم ببرید، فوری روابط عراق با غرب عادی میشود و ارتش عراق وارد سلیمانیه میشود و هیچ قانونی، هیچ متحد بین‌المللی، هیچ قرارداد سنتو و ناتویی نیست که بگویند کردستان عضو آن است و جلوی دولت عراق را می‌گیرد. در این شرایط ما می‌خواهیم به مردم چه بگوینم؟

استراتژیست حزب کمونیست کارگری عراق، استراتژیست کمونیسم کارگری در عراق باید به این سوالات جواب بدهد. در شرایطی که کردستان را از یک جامعه بودن، از اقتصاد بازتولید کننده انداخته‌اند و آنرا شبیه یک اردوگاه آوارگی کرده‌اند، در شرایطی که طبقات اجتماعی در آن رابطه متقابل با هم نیستند، که اساس یک جامعه است، بلکه هر دو منتظر تغییر اوضاع هستند. من بعنوان حزب کمونیست کارگری و جنبش کمونیسم کارگری باید با چه پیامی باید آنجا برویم که مردم دور ما جمع شوند و چه

حقوقی کردستان قرار میگرفت.

مسئله «کردستان چیست»؟ به نظر من بیشتر از یک نکته ترویجی در برنامه ماست که گویا ما هم در ضمن میخواهیم کردستان مستقل شود. به نظر من باید میگفتیم ما میگوییم کردستان مستقل شود و هر کسی سؤال میکرد که پس تکلیف کردستان چیست، جواب میدادیم اگر میخواهید با دولت عراق باشید، خوب بروید مذاکره‌تان را بکنید و تکلیف مردم را روشن کنید. نمیتوان چون جامعه بلاتکلیف است ده سال حکومت یک رئیس طایفه را قبول کرد. بر سر اینکه تکلیف کردستان باید روشن شود، میتوانستیم بیشترین فشار را روی «یه‌کویه‌تی» و «پارتی» بگذاریم. اگر کشور است، انتخاباتش چه وقت است؟ اگر کشور است چه کسانی آنرا به رسمیت شناخته‌اند، اگر کشور است تأسیسات آن کجا است؟ اگر کشور است رئیس‌جمهور آن چگونه تعیین میشود؟ اگر کشور است قانون اساسی آن چیست؟ هنوز هم میشود اینکار را کرد و احتیاجی هم به اسلحه نداریم. میشود مردم را به صحنه آورد و گفت تکلیف کردستان را روشن کنیم. من برمیگردم به کمبودهای اصلی‌مان که کورش هم اشاره کرد و ظاهراً کمی سؤال هم بوجود آورده است. بحث رهبری! بحث رهبری نداریم معنی این نیست که یکنفر را نداریم که خوب رهبری کند. جنبشهای اجتماعی از شخص جدا نیستند. ما در ایران رهبر نداریم، در عراق رهبر نداریم و در اروپا که اصلاً هیچ چیزی نداریم. رهبر داشتن معنی این نیست که مثلاً عکسشان را در روزنامه‌ها ببندازیم. ما به کسانی احتیاج داریم که در این دوره جامعه را با خودشان تداعی میکنند. کسانی رهبر استقلال کشوری میشوند و تا آخر عمر هم آنها را بعنوان رهبر استقلال برسمیت میشناسند. مصدق رهبر ملی شدن صنعت نفت است. هر کسی از جنبش ملی کردن صنعت نفت صحبت میکند، عکس مصدق را بالا میبرد. برای اینکه او در آن جنبش خط داده است، در فکرش یک استراتژی داشته است، غلط یا درست مهم نیست، فکر کرده است و گفته است «من» مردم را به این یا آن سمت میبرم، سرم را کمی بالاتر میگیرم و میگویم مردم بیایید این طرف، این کار لازم است. نمونه دیگر گاندی است. گاندی گفت از انگلستان استقلال میخواهم. از طرف دیگر محمد علی جناح هم گفت من هم از هندوستان استقلال میخواهم و رهبر یک عده‌ای شد. رهبر کسی است که در یک دوره، زندگی و افکارش را به عبور دادن مردمش از یک برهه تاریخی معین اختصاص میدهد. در کردستان عراق این برهه تاریخی معین، امروز است. اولین فرصتی است که جامعه مدنی در جامعه کردستان عراق میتواند رشد کند، میتواند دست قبایل و عشایر دوگانه کردستان شمالی و جنوبی در بیاید. میتواند میراث جنبشهای ناسیونالیستی سطحی را کنار بگذارد، میتواند یک جریان رادیکال-چپ در جامعه بعنوان سمبل نجات کردستان و هویت اجتماعی و سیاسی پیدا کردن کردستان ظاهر شود. نکرد! اینطور نیست که بگویند شما بیایید رهبر کردستان بشوید. استراتژیست این قضیه رهبر میشود. رهبر کسی است که میگوید ما به این مرحله رسیده‌ایم و باید اینکار را انجام دهیم. کمبود رهبر یک بحث تشکیلاتی و حتی انتقادی نیست که مثلاً بگوئیم امجد غفور شما چرا رهبر جنبش نشدید. به قول یکی از رفقا جواب این است که خوب اگر شما بلد هستید خودت چرا نشدی؟ اگر رهبر شدن تا این حد آسان است خوب خودت این کار را بکن. کسی هم که این را میگوید خودش در جامعه این موقعیت را ندارد. این جنبش استراتژیستهای میخواهد که در این

میکرد و به کوه میزد. وقتی برمیگشتند، از آزادکنندگان سلیمانیه بودند. تصویر اجتماعی حزب کمونیست کارگری عراق در آن فاز میتوانست دگرگون شود. و ما اینکار را نکردیم.

کورش صحبت کرد که چرا ما در چارچوب دیدگاههای سنتی هستیم. لحظات زیادی بوده است. تحریم اقتصادی جامعه عراق توسط غرب، موقعیت بلاتکلیف جامعه کردستان برای خود مردم. من فکر میکنم حزبی که متوجه نباشد باید دست روی چه چیزی بگذارد که الآن رشد کند و تا چه حد میتواند رشد کند، به جانی نمیرسد. حزب کمونیست کارگری عراق باید الان بداند که اگر بخواهد کار نظامی بکند، این کار نظامی امروز چه ابعادی میتواند داشته باشد و بعداً باید چه ابعادی داشته باشد؟ باید بداند اگر میخواهد سازماندهی علنی کند، این سازمان علنی از چه نوعی باید باشد؟ من فکر میکنم این سوالات قابل جواب دادن هستند. پیچیده نیستند.

شعار استقلال کردستان عراق واضح است تا یک نیروی معتبر آنرا اعلام نکند کسی دنبال این شعار نمیرود. تا یک نفر معتبر نگوید کردستان عراق باید مستقل شود کسی دنبالش نمیرود. مردم صرفاً با حرف ما در مقر خودمان این کار را نمیکنند. در نتیجه خیلی وقت پیش شما باید یک جبهه طرفدار رفرا ندید درست میکردید که رفرا ندید امر شخصی و سازمانی من و جریان من نیست. باید در مورد رفرا ندید به ساده‌ترین و اقتصادی‌ترین و مردم‌پسندترین شکل مسئله را در میان میگذاشتید. از طریق سخنوران زیادی که بگویند آقای طالبانی به اندونزی نگاه کنید، تا اندونزی یک کمی شلوغ شد، تیمور شرقی استقلالش را گرفت. اگر کسی در موقعیت امروز کردستان عراق، بحث استقلال را نکند هیچوقت به نظر من دیگر نمیتواند آنرا مطرح کند. الآن است که کسی نمیگذارد حکومت مرکزی از جایش تکان بخورد. اگر روزی دولت بعث سقوط کند و انتخابات بشود، از آن انتخاباتهایی که در این کشورها میشود، و یک حکومتی مثل حسنی مبارک در بغداد سر کار بیاید، چه کسی حاضر است یک تکه از خاک عراق را از آن جدا کند؟ به نظر من در چنان شرایطی هیچکس نمیتواند صحبتی از استقلال کردستان عراق بکند.

الآن میشود اینکار را کرد. امروز میشود رفت و گفت اینجا مستقل باشد و میشود نشان داد که این مسئله زمینه دارد. اگر کسی این کار را میکند به یک جنبش رفرا ندید طلبی و اینکه تکلیف کردستان را روشن کنید احتیاج دارد. به جنبشی که یک سر آن نیویورک باشد و یک سرش در سلیمانیه و اربیل. جنبشی که خودش را به موازین حزب کمونیست کارگری و جنبش کمونیسم کارگری مقید نکند و حرفش را بزند. هر کسی را بتواند راضی کند میکروفنی در اختیارش بگذارد. در چنین جنبشی و با چنین پشتوانه‌ای میتواند خیلی حرفها بزند. حزب کمونیست کارگری عراق و جنبش کمونیسم کارگری در عراق به نظر من در این دوره یک جریان ترویجگر باقی ماند. حتی سازمانده هم نشد، یعنی نماینده اعتراض معاش طلبانه و اقتصادی توده محرومی که سهم زیادی در این جامعه ندارند، نشد. بعضاً نماینده زنان شد که خود این خودش پدیده جالبی است و باید از آن نوع کارها بیشتر میشد. اما یک جریان تبلیغگر و ترویجگر ماند در صورتیکه باید یک جریان سیاسی میشد، جلو اعتراض سیاسی، حقوق مدنی، وضعیت معاش مردم و بیشتر از همه به نظرم تعیین تکلیف

کمونیست کارگری ایران دقیقا با همین مسأله روبرو میشود، که رهبر نداریم.

باید کسانی خود را به حد رهبران اجتماعی برسانند که مردم حرفشان را از خوزستان تا خراسان دنبال کنند و به آن توجه میکنند و نظرش را نقل میکنند. در نتیجه این که یک سخنرانی کوچک میکنم، یک جزوه مینویسم یا در کمیته‌مان حرف میزنم راه و روش زندگی سیاسی یک کمونیست این دوره زمانه نیست. یک کمونیست باید برود در جامعه هوار بکشد و مکانیزمی ایجاد کند که در جامعه تأثیر میگذارند. همه تلویزیون دارند بجز ما. در همین کردستان حزب زحمتکشان و اتحادیه داروسازان تلویزیون دارند و ما پای آن نمیرویم، انگار تلویزیون برای ما نیست! در خود ایران هم همینطور است. میرویم و به سد پول میخوریم. چرا پولسازی نمیکنیم؟ برای اینکه از سنتی بیرون آمده‌ایم که میخواد جونور باشد. همیشه نفر دوم است. آنطوری که راست برای جنبش خود امکانش می‌کند، چپ احتیاجی ندارد چون همیشه توی سرش زده‌اند و قرار است در حاشیه جامعه پروپاگاند کند. اما اگر شما می‌خواهید رهبر جامعه شوید، باید روزنامه داشته باشید. حزب کمونیست کارگری عراق یک روزنامه منظم که هر شب مانند روزنامه‌های دیگر منتشر شود ندارد. چطور ممکن است جنبشی را که روزنامه ندارد، یک رادیو دائمی ندارد، چهره رهبرانش را برای حرف زدن به مردم نشان نمیدهد (البته در محدوده سلیمانیه بعضی‌ها اینطور هستیم) پیش ببرید؟

استراتژی داشتن، جنبش را از این مرحله به آن مرحله بردن و ملزومات این کار را فراهم کردن چیزی است که ما به سد آن برخورد میکنیم. این مشکلات حزب عراق خودش را نشان میدهد چون از او این انتظار می‌رود. هیچ کس جلو ناسک احمد را نمی‌گیرد که برود وسط شهر سلیمانیه و حرف بزند، شانسش که ما نداریم. ما نمیتوانیم برویم و برای مردم تهران حرف بزنیم اما ناسک و ظاهر، خسرو، مؤید همه این رفقا میتوانند بگویند من در میدان فلان می‌خواهم با مردم دیدار کنم. مثلا امجد غفور برود در خانه مردم زنگ بزند که من امجد غفور از رهبری حزب کمونیست کارگری عراق هستم و می‌خواهم نظرتان را در مورد چند موضوع بدانم. این کار را اینجا هم میکنند و در همین کشور کسی که می‌خواهد وکیل شود کفش را میزند زیر بغلش و زنگ تک تک خانه‌ها را میزند. این امکان را ما داریم و اینجاست که نداشتن آن تیپ آدم و آن تیپ کاراکتر سیاسی، خودش را نشان میدهد.

اینطور نیست که ما در حزب کمونیست کارگری عراق این تیپ آدم را نداریم، ولی حزب کمونیست کارگری ایران پر از رهبر است. حزب کمونیست کارگری ایران هم ندارد. کسی از حزب کمونیست کارگری ایران امروز این انتظار را ندارد، اما این انتظار، که در سطح جامعه آدم معرفی کنید، دارد به تدریج بوجود می‌آید و فشار آنرا حس میکنیم. اما برای حزب کمونیست کارگری عراق محسوس است و نیاز امروز آن است. اگر این رهبران با بینشی نسبت به آینده عروج نکنند این جنبش جلو نمیرود، چرا که جنبشها صرفا بخاطر اینکه خوب هستند، تاریخا وقتشان رسیده و پرولتاریا وجود دارد جلو نمیرود. جنبش سیاسی جدا از رهبر سیاسی معنی ندارد و اگر کسی می‌گوید این جنبش اشکالاتش اینهاست منظورش انتقاد کردن نیست که اگر من رهبری را

ده سال عمر خود را وقف رساندن این منطقه از نقطه A به نقطه B بکنند و بینش داشته باشند. کسانی که در این جنبش دخیلند و من سران آنها را میبینم، همه کمونیستهای خوب آن جامعه هستند ولی هیچکدام از آنها یک رهبر اجتماعی برای جامعه نیستند که بگویند من سمبل این آمال و آرزوها در جامعه کردستان عراق هستم و من را با این مسأله تداعی کنید، من را هر طرفی بیندازید من این حرفها را میزنم و بتواند بگوید استراتژی من این است:

۱ - مردم کردستان عراق را از زیر سلطه فکری عشایر و جنبشهای پیشمرگایه‌تی سی سال گذشته بیرون می‌آورم. به این منظور روزنامه تأسیس میکنم، رادیو تأسیس میکنم. به این منظور انجمنهایی را بوجود می‌آوریم که در میان مردم آگاهی‌گری میکند.

۲ - کردستان را از بلاتکلیفی حقوقی- سیاسی در می‌آوریم. به این منظور جنبش رفرا ندیم راه می‌اندازیم، به این منظور بزرگترین کمپین گروه فشار در اروپای غربی و امریکا را درست میکنیم که مدام به مردم بگوید به تیمور شرقی استقلال دادند، حاضرند به سوماتی استقلال بدهند. کسانی استقلال گرفته‌اند که اصلا خودشان نمیدانستند در جهان وجود دارند. آبخازی‌ها هنوز در گرجستان ادعا دارند. ناگورنو قره‌باغ توانست مستقل شود و به ارمنستان بچسبد. تیمور شرقی که همه فکر میکردند اندونزی به هیچ عنوان استقلالش را قبول نمیکند، مستقل شد. بالاخره یک نفر باید بیاید و کت و شلوار بپوشد و به مردم جهان بگوید ما نماینده این مردم هستیم و تکلیف این مردم کردستان عراق را روشن کنید وگرنه جنگ میشود. رهبر می‌خواهم برای اینکه بگوید کمونیسم چگونه در اینجا متشکل میشود.

رهبر می‌خواهم برای اینکه بگوید چگونه میشود در مقابل جنبشهای مسلح موجود، یک نوع مسلح شدن آلترناتیو درست کرد. همه ما میدانیم حزب غیر مسلح در کردستان عراق شانس ندارند. حزب غیر مسلح در چارچوب کردستان، چه عراق، چه ایران و ترکیه، البته ترکیه کمتر، اما در چارچوب ایران و عراق، کسی که نتواند کنار بحث سیاسی اسلحه هم دستش باشد کوچکترین شانس ندارد، چون بورژوازی مسلح است. اگر بورژوازی مسلح است استراتژی مبارزه نظامی ما چیست؟ تقلید و دنباله‌روی از یه‌کیه‌تی یا حزب دمکرات کردستان عراق یا کومه‌له سابق؟ میتوانیم امیدوار باشیم که یک نیروی دو هزار نفره داشته باشیم که خرجش را بدهیم؟ فقط خرجش را بدهیم. در این شرایط استراتژی امکانش سازی مالی‌مان چیست؟ یک رهبر باید همه اینها را حساب کند و بگوید من به این سمت میروم و بتواند بیرون بیاید و عده‌ای را مجاب کند و صفی را با خودش ببرد. بتواند بیرون بیاید و چنان روشن حرف بزند و توضیح بدهد و تشویق کند که حداقل ده نفر بگوید این راه درستی است و من با طناب او به این چاه میروم. اگر شما بنشینید و گیرنده مسائل باشید، هر چقدر هم به مسائل جدید جواب بدهید، کافی نیست. این رهبر درست نمیکند. رهبر کسی است که مسأله ایجاد میکند. برای جامعه و برای جبهه مقابلش مسأله ایجاد میکند. در کردستان عراق و در جنبش ما در ایران و عراق این را نداریم. منتهی در عراق محسوس است و در ایران محسوس نیست. ما در ایران هنوز در شرایط غیر قانونیت بسر می‌بریم. اگر در ایران یک ذره بیشتر از این گشایش سیاسی بوجود بیاید حزب

به نظر می‌آید خط خودش را گم کرده و نقشه‌ای برای آینده‌اش ندارد، به نیرویی که در صحنه سیاسی حضور داشته باشد تبدیل کند چیست؟ ما از نظر پروپاگاندا، تبلیغ ایده‌آل‌های انسانی، تبلیغ ایده‌آل‌های کمونیستی، دفاع از زن، دفاع از سکولاریسم، دفاع از کودکان در جامعه کردستان، دفاع از محرومین هیچ کمبودی نداشتیم. حرکت شرافتمندانه و انقلابی رهبری و کادرهای ما در این جامعه همین بوده است و اگر اینها را نداشتیم در کردستان عراق چیزی نبود. اما این کافی نیست. به نظر من باید به جنبشی تبدیل شویم که کشور را از اینجا به آنجا میبرد و این را به مردم میگوید. من فکر می‌کنم پیچیدگی‌های کردستان عراق را باید دید و در عین حال امکاناتش را هم باید دید. من مثل کورش فکر می‌کنم مسأله تبدیل کمونیسم کارگری به یک جنبش سیاسی است. جنبش‌های سیاسی از رهبران و لیدرهای سیاسی که می‌خواهند آن جنبش را به سمتی ببرند، جدا نیست. در مجموع فکر می‌کنم این موقعیت مصداق زنده معضل کمونیستها و جامعه است که فقط محدود به جنبش ما نیست. معضل کمونیستها و جامعه چگونه کمونیستها از حاشیه به قلب جامعه میروند و بازیگران اصلی صحنه سیاست زمان خودشان میشوند. این در کردستان عراق بخوبی قابل مشاهده است.

این بلانی است که بر سر ما هم می‌آید. یعنی حزب کمونیست کارگری ایران هم وقتی که فضا باز شود و به صحنه اجتماعی برود ممکن است ببیند نه، به این سادگیها هم نیست. وضعیتی که کاری به شما ندارند اما کار پیش نمی‌رود. مردم دور شما جمع نمیشوند به این سادگی نیست، چون اینجا یک بازی دیگر است و قوانین دیگری دارد. به نظر من بحث کماکان در چارچوب بحث حزب و جامعه است. مسأله من هم فقط یک سوءتفاهم نیست. مسأله یک بینش تاریخی است که از مدتها پیش کمونیستها به دچار آن هستند. این که قلب جامعه را به بورژوازی داده‌اند، جدال بر سر افکار و باورها و نرمها و سنتها را به بورژوازی سپرده‌اند. مسأله رسانه‌ها را کاملا به دست بورژوازی داده‌اند، قدرت نظامی را کاملا به بورژوازی سپرده‌اند و کمونیستها خودشان بصورت یک گروه پروپاگاندا، آرژانتاسیون، ناراضی در حاشیه جامعه در آمده‌اند.

معلوم است اگر در کردستان بیست سال دیگر هم به ما وقت بدهند با این موقعیت ما به هیچ جانی نمی‌رسیم. باید در قالب و پز یک حزب سیاسی که قدرت سیاسی را می‌خواهد و برایش کار میکند، ظاهر شویم.

می‌گویم منظورم کمیته مرکزی است و اگر در مورد فعالیت نظامی صحبت می‌کنم منظورم بچه‌های مقرر است. بحث این نیست. بحث این است که اگر از این جنبش یک عکس هوانی بگیریم میبینیم در این موقعیت این حزب باید اینجاها باشد که نیست. چرا نیست؟ هیچ راه حل و نسخه یک شبه‌ای هم وجود ندارد. این که یک نسخه بنویسید، یک کتاب بنویسید، یک جلسه بگیرید، یک کنفرانس تشکیل بدهید تا این مسائل رفع شوند، کافی نیست. جنبش‌های سیاسی را باید ساخت. باید با زحمت و عرق ریختن آنرا ساخت و همین کارها تلاشی در این زمینه است.

بعضی از رفقا می‌گویند ما قبلا این مسائل را نمیدانستیم و تازگی فهمیدیم. رفقا، ما بیست سال است در مورد ایجاد یک کمونیسم اجتماعی که از حاشیه به متن جامعه برود، که مکانیسم‌های فرقه‌ای را کنار بگذارد و مکانیسم‌های اجتماعی را دست بگیرد، حرف می‌زنیم و ۲۰ سال است کارمان این بوده است. آیا این معنی این است که کسی که این صحبت را میکند باید کفش و کلاه کند و خودش در همه کشورها تک تک رهبر شود؟ این که عملی نیست. ما داریم سعی می‌کنیم در جنبشمان بینشی را بوجود بیاوریم، قدرت تشخیصی را بوجود بیاوریم که این شیوه‌ها باب شود و آن شیوه‌ها باب نشود تا دیگر این تیپ آدمها بتوانند رو بیایند، که این تیپ آدمها بتوانند در این نقش ظاهر شوند. در نتیجه کاری که در رابطه با حزب عراق باید کرد به نظر من قبل از هر چیزی داشتن یک استراتژی است. یک استراتژی که بداند در یک چنین کشوری با یک چنین موقعیتی، با این ابهامات اجتماعی، با این امکانات سیاسی-اجتماعی، با این محدودیتها و امکانات تشکیلاتی چه کار باید بکنیم که پیش برویم.

در این مدت ضرباتی به ما زدند که معلوم بود دیر یا زود یه‌کیه‌تی سراغ ما می‌آید و یک چیزی می‌گوید. آن مقرّاتی که ما آنجا داشتیم بعد از نه سال ممکن است در سال دهم دیگر باید پس بدهیم. اما اینها راه حل دارد. به نظر من حزب کمونیست کارگری عراق میتواند در این موقعیت فرصت بسازد. این حزب هنوز یک حزب علنی-قانونی در کردستان عراق است. هنوز ما داریم از وضعیت یک حزب قانونی-علنی در کردستان عراق حرف می‌زنیم. که موقعیت آن شبیه موقعیت نهضت آزادی و حتی دواخردادیهای تهران است. حجاریان که با تیر توی کله‌اش زدند، حزبش را تشکیل داده است. ما مدام از این صحبت می‌کنیم که اسلامیها می‌آیند ترور میکنند. خوب معلوم است ترور میکنند. اسلامیها در تهران وزیر کابینه را ترور میکنند و او هم فلج شده اما دوباره به صحنه آمده است. فعالیت علنی در کشورهای جهان سوم همین است. نباید انتظار داشته باشیم مثل انگلستان باشد و تضمین هم بدهند شما را ترور نمی‌کنند. در جامعه‌ای هستیم که اسلامیها ترور میکنند و شما می‌خواهید نگذارید آنها ترور کنند. به هر حال ما قانونی هستیم. همین الان هم قانونی هستیم. یه‌کیه‌تی به ما گفته شما شهروند هستید و میتونید فعالیت خود را بکنید، اما اجازه ندارید مقرر داشته باشید. خوب حالا این را می‌گوید اما میشود رفت و بحث کرد و هر کاری که می‌خواهیم میتوانیم بکنیم.

اما مکانیسم ما چیست؟ اگر یادتان باشد قبلا حرف از این بود و من نوشتم که باید از نیروی سوم به نیروی اول تبدیل شویم. امروز صحبت از این است که دوباره بتوانیم نیروی سوم شویم. واقعا سیاستی که بتواند ما را از یک گروه نسبتا حاشیه‌ای که

## یادداشت برای جلسه با رهبری حزب کمونیست کارگری عراق

رفقا،

قصد من در این نوشته پرداختن به مسائل بازسازی فعالیت حزب در منطقه اتحادیه میهنی نیست. رفیق ریبار و رفقای دیگر در این مورد نوشته‌های دارند و من ملاحظاتم بر آنها را در جلسه مطرح می‌کنم. اینجا می‌خواهم توجه‌تان را به نکاتی جلب کنم که مستقل از ماجرای اخیر باید پاسخ بگیرد، و بنظر من موفقیت آتی ما در گرو حل آنهاست. فشار اخیر اتحادیه میهنی به حزب در عراق و درگیری‌ها و بسته شدن دفاتر حزب در سلیمانیه، صورت مسئله امروز ما نیست. بازگرداندن اوضاع به قبل از وقوع این رویدادها هم نمیتواند پاسخ ما و هدف ما در شرایط حاضر باشد. بنظر من با شیوه‌ای که ما در کردستان عراق فعالیت می‌کردیم و جهتی که حزب می‌پیمود، دیر یا زود باید شاهد تعرض اتحادیه میهنی و عقب نشینی حزب می‌بودیم.

کمونیسم یک جنبش روتین در حاشیه اینگونه جوامع نمیتواند باشد که نظیر احزاب مختلف بورژوایی دانما «وجود دارند» و به بقاء خود در حاشیه چند درصدی از جامعه ادامه می‌دهند. کمونیسم در اینگونه جوامع یا باید پیروز بشود، یا شکستش میدهند، یا باید پیشروی کند، یا عقبش میرانند. یک نقطه تعادل و یک نرم بقای چند دهساله و متعارف برای کمونیسم رادیکال در کشورهای عقب مانده، استبدادی با نظامهای سیاسی ارتجاعی وجود ندارد. این تصور که رادیکالیسم کمونیستی میتواند در جامعه‌ای نظیر عراق یا کردستان عراق یک بنای تاریخی و یکی از «نقاط دیدنی» جامعه باشد و مردم سالها بدیدنش بروند و برگردند، این تصور که میشود در گوشه‌ای از این جامعه تحت سلطه ارتجاع، تبلیغ و آگاهگری کمونیستی را مانند سایر خدمات شهری، آب و برق و تلفن، سالها بطور روتین در اختیار مردم قرار داد، تصویری غیر واقعی است. کمونیسم نه فقط بطور کلی، بلکه بویژه بدلیل شرایط ویژه کشورهایمانند ایران و عراق و غیره، به مسئله قدرت سیاسی و قدرت عمل سیاسی گره خورده است. کمونیسم بیربط به مسئله قدرت، کمونیسمی که نخواهد مسئله نفوذ اجتماعی، دست بالای سیاسی و حاکمیت را در دستور عاجل زندگی خود قرار دهد، محکوم به شکست است.

تعرض اتحادیه میهنی به حزب ما در عراق ناشی از عدم تعرض حزب ما به اتحادیه میهنی است. منظورم ابداع تعرض نظامی نیست. منظورم یک تعرض سیاسی و اجتماعی کمونیسم در کردستان عراق است که میبایست در طول قریب دهسال صورت گرفته باشد. میبایست تناسب قوا به نفع ما بهم خورده باشد، میبایست بافت و ترکیب رهبران جامعه عوض شده باشد، میبایست تعلق سیاسی مردم به احزاب و گروهها دگرگون شده باشد، میبایست کارگران و زنان و مردم محروم با حزبشان آشنا و در آن متحد شده باشند، میبایست موضوعات در دستور جامعه مهر کمونیستها را بر خود گرفته باشد، میبایست تناسب قوای نظامی دگرگون شده باشد و بالاخره میبایست این اردوی انقلابی و رادیکال برای قدرت خیز برداشته باشد. میبایست تمام قدرت را خواسته باشد و برای گرفتنش دست دراز کرده باشد. قیل از هر چیز باید یک واقعیت چشمگیر در کردستان سالهای اخیر را به رسمیت شناخت. واقعیتی به نظر من بسیار تکان دهنده و درس آموز. برای یک دوره تقریباً دهساله جریان ما

در کردستان امکان داشته است قانونا و علنا فعالیت کند. امکان داشته قانونا و علنا رادیو و تلویزیون دایر کند، روزنامه منتشر کند، دفاتر علنی داشته باشد، نیروی مسلح ایجاد کند. هیچ چیز مانع تماس ما با کارگران نبوده است. هیچ کس مانع ایجاد رابطه با مردم نبوده. ما اجازه و امکان داشته‌ایم سازمانهای توده‌ای علنی ایجاد کنیم. میتینگهای علنی بگذاریم. چنین شرایطی رویای بسیاری کمونیستها، از جمله خود ما در ایران است. حزب ما در ایران حضور کوتاه مدت نیروهایش در مریوان را به عنوان یک دستاورد عظیم جشن می‌گیرد. در سلیمانیه نیروهای ما ۲۴ ساعت در شبانه روز برای سالها حضور داشته‌اند. «فوریه تا اکتبر» ما در کردستان تا همینجا سالها طول کشیده است. به کجا رسیده‌ایم؟ به نظر من پیش از آنکه ضربه اتحادیه میهنی و محدودیتهای اخیر سؤال جلوی ما بگذارد، این واقعیت باید سؤال جلوی ما بگذارد. برنامه ما برای پیشروی و پیروزی چیست؟ اگر ضربه اتحادیه میهنی بتواند ما را به این سؤال بیدار کند، اگر بتواند تکامان بدهد و یادمان بیاندازد که مسئله این نبود که اتحادیه میهنی با ما چکار خواهد کرد، بلکه این بود که ما با دولت عراق و نیمچه قدرتهای بورژوایی محلی می‌خواهیم چکار کنیم، اگر بتواند مجددا صورت مسئله کمونیسم، یعنی قدرت برای تغییر جامعه، را برای ما طرح کند، آنوقت این رویداد میتواند واقعا یک نقطه عطف در حیات ما باشد.

### ما و جامعه

بحث حزب و جامعه بیش از هر کس بنظر من به حزب کمونیست کارگری عراق مربوط میشود. فرض کنید ما توانستیم مقرهایهای خود را در سلیمانیه مجددا دایر کنیم و ساعت را چند ماه به عقب برگردانیم. بعد چه؟ برنامه و نقشه ما برای پیشروی و پیروزی چیست؟ این سؤالی است که باید یک پاسخ اجتماعی از رهبران کمونیسم در عراق بگیرد. کمونیسم بعنوان گروه فشار ارزش مصرف محدودی دارد. اما کمونیسم بعنوان آلترناتیو، بعنوان ابزار یک تغییر اساسی در زندگی مردم، آن چیزی است که ما بخاطرش عمرمان را گذاشته‌ایم. قبل از اینکه به حزب و مقر و دفتر و رادیو برسیم، سؤالی که من از یک رهبر کمونیسم عراق دارم این است که برنامه و استراتژی‌تان چیست؟ بود و نبود شما قرار است در چه چیز تغییر ایجاد کند؟ معلوم است که انسانهای رادیکال و کمونیست در هر موقعیتی در جامعه برای دفاع از حقوق محرومان تلاش میکنند و سعی میکنند جلوی ارتجاع بایستند. اما این سنگربندی روتین دفاعی در جامعه نمیتواند منبع قدرت کمونیسم و پایه‌ای برای ایجاد یک جنبش کمونیستی معتبر باشد. کمونیستها باید بگویند برای جامعه چه طرحی دارند و در چه مراحل و با چه اقداماتی قرار است به آن برسند. حزب کمونیست کارگری عراق این افق را ندارد.

این هفت هشت سال مهمترین و پرتلاطمترین دوره در حیات سیاسی عراق (شامل کردستان) بوده است. چهره این کشور به طرز بیسابقه‌ای عوض شده است. معادلات سیاسی و اجتماعی اساسا تغییر کرده‌اند. اگر یک نیروی اجتماعی رادیکال میخواست در سرنوشت این مردم و این کشور نقش جدی بازی کند، این فرصتی بود که تاریخا فراهم شده بود. در زندگی هر نسل هم لزوما چنین فرصتهایی حتی یکبار فراهم نمیشود. هیچ وقت ارتجاع در این کشور به این اندازه ضعیف و ضربه پذیر نبوده است. هیچ وقت مردم تا این اندازه آماده شکستن یوغ ناسیونالیسم عرب و ناسیونالیسم کرد نبوده‌اند. هیچ وقت شرایط برای شروع فصل جدیدی در تاریخ سیاسی عراق و کردستان اینچنین مناسب نبوده

میتواند شکل بگیرد؟ وضع اقتصادی چگونه است؟ کدام گرایش‌ها و تمایلات در میان مردم رشد میکند؟ در کردستان چطور؟

۴ - معضلات گرهی جامعه که پاسخ میخواهد کدام است؟ حزب با پاسخ به کدام مسائل خود را به جامعه می‌شناساند و در مرکز جدال اجتماعی قرار می‌گیرد. سرنوشت حکومت بعث، تحریم اقتصادی، مسأله کردستان، مسأله زن، حقوق مدنی، صلح اعراب و اسرائیل، اینها نمونه‌هایی از این سؤالات گرهی است. حزب باید به این سؤالات پاسخ بدهد. نه روی کاغذ و در یک جزوه، بلکه در یک دیالوگ دائمی و وقفه ناپذیر با جامعه و مردم عراق و افکار عمومی بین‌المللی.

۵ - نقشه تشکیلاتی حزب. باید طراحی برای ساختن قدم به قدم ارگانه‌های مخفی و علنی یک حزب سیاسی داشت. از روزنامه‌ها و رادیوها، تا کمیته‌های شهری، سازمانهای مسلح و غیره. هر سال باید در این نقشه جلورفته باشیم. باید یک اندیشه سازمانی روشن داشت که چنین حزبی در چنین کشوری و دورانی چه مشخصاتی باید داشته باشد. باید کادر ساخت، ارتباطات ساخت، روتین ایجاد کرد، امکان‌سازی کرد.

۶ - ابزارهای ابراز وجود علنی و سراسری حزب. رسانه‌ها روزنامه‌ها و تریبونهای حزب کدامند. آیا جامعه را میپوشانند؟

۷ - باید فوکوسهای دوره‌ای را که مانند یک تسمه نقاله حزب را به یک فاز جدید و بالاتر می‌برند تعریف کرد و جنبش کمونیستی کارگری و سازمان حزب را روی آنها به خط کرد. مسأله زن در کردستان عراق، حقوق مدنی در سراسر عراق، مسأله تحریم اقتصادی غرب، مسأله رفاندوم و تعیین تکلیف کردستان، عدم مشروعیت حقوقی حاکمیت بعث و احزاب کرد و ضرورت ایجاد نهادهای قانونی برای اداره جامعه. اینها نمونه‌هایی از این فوکوسهاست.

۸ - باید دانست حزب در هر مقطع در کدام مرحله از سیر تکوین خود بسر میبرد. مشخصات جدال حزب با دولتها و احزاب حاکم تابعی از این مسأله است. وقتی رفقا از «تعرض به یه‌کیه‌تی» صحبت میکنند، باید روشن باشد که این چگونه تعرضی است. برای یک حزب اجتماعی نیرومند و مسلح، این تعرض حتی ممکن است نظامی برداشت بشود. برای یک حزب کوچک فاقد نیروی مسلح قابل ملاحظه که در مرحله مطرح کردن خود بعنوان یک آلترناتیو و ایجاد رابطه با طبقه کارگر و جنبشهای اعتراضی است، «تعرض» ناگزیر معنای کاملاً متفاوتی دارد. اگر حزب تصویری از موقعیت خود در جامعه و در سیر تکوین کمونیست کارگری بعنوان یک حزب عظیم اجتماعی نداشته باشد، نمیتواند به نیازهای پراتیکی هر مرحله جوابگو باشد. بحث در این مورد زیاد است و من بعد از جلسه با رفقا سعی میکنم نوشته شسته رفته‌تری تهیه کنم. بنظر من ما واقعا باید از نو شروع کنیم. آنچه تا به حال کرده‌ایم ماتریال یک بازسازی بنیادی‌تر است. اشکال ما اینست که از سازمان شروع میکنم و از مقر و دفتر و عضو و رادیو. حال آنکه باید از سیاست و استراتژی و افق و امر اجتماعی جنبش کمونیسم کارگری در عراق شروع کنیم و خصلت و وظایف سازمان خودمان را از آن استنتاج کنیم. اگر این افق و استراتژی و معهود افرادی که عمیقا به آن باور دارند و بر آن پافشاری میکنند وجود داشته باشد، آنوقت میتوان یک جنبش و یک حزب قوی ساخت، اگر وجود نداشته باشد، آنوقت هیچ حرکت تشکیلاتی و تمهیدات عملی نمیتواند جلوی به سستی کشیده شدن جریان ما در عراق را بگیرد.

نادر (م. حکمت)

۷ سپتامبر ۲۰۰۰

است. این فرصتی بود که کمونیسم به نیروی اول در این جامعه بدل شود. حزبی میتواند به اینجا برسد که اولاً، بخواد این کار را بکند و ثانیاً روندهای اجتماعی و تاریخی و اوضاع عینی پیرامون خود را بشناسد. رهبرانی میخواهد که خود را نه روسای سازمان خود، بلکه شخصیت‌های تاریخ جامعه خود به حساب بیاورند و با این کالیبر و با این انتظار از خود وارد این پروسه بشوند. رهبر کمونیست اگر رهبر مردم نباشد، رهبر نیست. حزب کمونیست اگر به مسائل جامعه نپردازد و به سؤالات گرهی مردم و جامعه پاسخ ندهد، یک حزب سیاسی نیست. ما هنوز در عراق بعنوان رهبران اجتماعی و بعنوان یک حزب سیاسی اعلام موجودیت نکرده‌ایم. بنظر من ما تازه در نقطه شروعیم. اینکه در سلیمانیه مقر داریم یا نه چیزی را در این رابطه عوض نمیکند. ما در بغداد هم مقر نداریم. برنامه‌مان برای آنجا چیست؟ بنظر من باید لاقلاً پاسخ سؤالات زیر را داشت:

۱ - آیا کسانی را داریم که بخواهند در مقیاس عراق و یا کردستان رهبرانی درجه یک باشند و خود را با سرنوشت مردم خود در این دوران خطیر گره بزنند؟ کسانی که فلسفه زندگی خود را ایفای نقش در سرنوشت میلیون‌ها انسان و در تاریخ یک جامعه و یک کشور قرار داده باشند؟ کسانی که حاضر باشند ملزومات ایفای چنین نقشی را فراهم کنند و مخاطرات و فشارهای آن را بپذیرند؟ کمونیسم عراق بدون رهبران سراسری، شناخته شده و جسور بجایی نمیرسد. این رهبران باید مدافعان یک افق مشترک و متعلق به یک جنبش فکری و سیاسی واحد باشند. باید محصول نقد معینی به چهارچوبهای فکری و عملی کهنه باشند. باید با هم یک مکتب فکری - سیاسی نوین در مقیاس جامعه عراق بسازند. باید جامعه عراق از عروج یک جنبش کمونیست نوین در عراق صحبت کند که سلطه تاریخی ناسیونالیسم بر سیاست و تفکر سیاسی در جامعه عراق را زیر سؤال برده است. یک مکتب و جنبش نوین و جذاب با پرچمداران و رهبرانش. هر جنبشی حداکثر به اندازه توان و افق رهبرانش جلو میرود. باید رهبر خوب داشت.

۲ - باید استراتژی روشنی داشته باشیم. امروز به فردا کردن و خود را نگهداشتن و رشد خطی برای اتحادیه‌های صنفی خوب است، اما بنیاد یک حزب انقلابی نمیتواند باشد. باید مراحل رشد و پیشروی خود تا پیروزی نهایی را تعریف کنیم. مرحله اعلام موجودیت شناساندن هویت سیاسی خود به مردم. قرار گرفتن در بستر اصلی جدال سیاسی، مرحله چفت شدن با تحركات مستقیم کارگری، سازماندهی مخفی و تحرك علنی، سازمانهای توده‌ای کارگری، رابطه با جنبشهای مردمی، ایجاد یک هژمونی سیاسی در جنبش اعتراضی عمومی، انتقال از حزب کوچک تا حزب توده‌ای. جنگ در قلمرو افکار و باورها و ایجاد ابزارهای بزرگ رسانه‌ای، اسلحه و حزب مسلح، قیام و جنگ توده‌ای. همه اینها باید برای رهبری حزب عراق در یک طرح جامع تعریف شده باشد و افق واقعی یک رهبری سیاسی را بسازد. منظورم نوشتن اسنادی که اینها را زیر هم بنویسد نیست. منظورم اینست که رهبران کمونیسم عراق بدانند و بتوانند به روشنی به صفوف خود و مردم بگویند که چگونه قرار است از وضع کنونی به آن موقعیت قدرتمند برسیم. چه مواعی را باید از سر راه برداشت و چگونه؟ از کجا باید شروع کرد؟

۳ - باید تصویر روشنی از موقعیت عینی جامعه و سیر محتمل اوضاع داشت. این موقعیت، امکانات عینی و موانع کار ما را تعریف میکند. سرنوشت بعث چه میشود؟ تحول سیاسی بعدی در بغداد چه خواهد بود، مردم چه میخواهند؟ چه پتانسیلی برای سازمانیابی و حرکت طبقه کارگر وجود دارد، چه جنبش اپوزیسیونی در عراق